

گنجینه نوشته‌های ایرانی

۱۱

مجموعه رسائل مشهوره

کتاب الانسان الکامل

تصنیف

عزیز الدین نفی

بایش گفتار

هانری کربن

تصحیح و مقدمه

ماریان موله

ترجمه مقدمه از

دکتر سید ضیاء الدین دیشیری

مجموعه رسائل

مشهور به

كتاب الانسان الكامل

تصنيف

عزيز الدين نسفي

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين
والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم
الطيبين الطاهرين .

(۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفاء ، وخادم فقرا ، عزيز بن
محمد التسفی که جماعت درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره در
خواست کردند که می باید که چند رساله جمع کنید در علومى که
دانستن آن ضرورتست مر سالکان را ، تا مارا مونس ودستورى باشد وترا
ذخيره ويادگارى بشود . گفتم : علومى که دانستن آن ضرورت است
مرسالکان را بسيار است ، اگر جمله بياورم دراز شود ، آنچه شما در
خواست کنید جمع کنم . آنچه در خواست کردند اجابت کردم واز
خداوند تعالى مدد ويارى خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد ، « ائه على ما
يشاء قدیر وبالاجابة جدیر » ، وبیست رساله جمع کردم . ده چنان است
که مبتدى ومنتهى را از آن نصيب باشد مبتدى را ايمان پيدا آید
ومنتهى را اطمینان زیادت شود ، وده چنان است که جز منتهى را از
آن نصيب باشد ، مبتدیان از آن بی بهره وبی نصيب باشند . وپیش از

رسایل پنج فصل نوشتیم که هریکی درین راه اصلی است ، وجمله را در دو جلد جمع کردم ، وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب .

فصل اول

در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

- (۲) بدان ، اعزّك الله فی الدارین ، که شریعت گفت انبیاست 9
و طریقت کرد انبیاست ، و حقیقت دید انبیاست : الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی . سالك باید که اوّل از علم شریعت
آنچه ما لابدّ است بیاموزد و یاد گیرد و آنگاه از عمل طریقت آنچه ما 6
لابدّست بکند و بجای آورد تا از انوار حقیقت بقدر سعی و کوشش وی
روی نماید .
- (۳) ای درویش : هر که قبول می کند آنچه پیغمبر وی گفته 12
است ، از اهل شریعت است ، و هر که می کند آنچه پیغمبر وی کرده
است ، از اهل طریقت است ، و هر که می بیند آنچه پیغمبر وی دیده
است ، از اهل حقیقت است . هر که هر سه دارد هر سه دارد ، و هر که 15
دو دارد دو دارد ، و هر که یکی دارد یکی دارد ، و هر که هیچ ندارد
هیچ ندارد .
- (۴) ای درویش ! آن طایفه که هر سه دارند ، کاملان اند و ایشان اند 18
که پیشوای خلائق اند و آن طایفه که هیچ ندارند ازین سه ناقصان اند ،
و ایشان اند که از حساب بهایم اند .
- (۵) ای درویش ! یقین بدان که بیشتر آدمیان صورت آدمی 21

دارند ومعنی آدمی ندارند ، وبحقیقت خر و گاو و گریک و پلنگ و مار و گزدم اند . و باید که ترا هیچ شک نباشد که چنین است . در هر شهری چند کسی باشند که صورت ومعنی آدمی دارند وباقی همه صورت دارند ومعنی ندارند ، قوله تعالی « لقد نرانا لجهنم کثیراً من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل » .

فصل دوم

در بیان انسان کامل

- ۹ (۶) بدان که انسان کامل آن است که در شریعت وطریقت وحقیقت تمام باشد، و اگر این عبارت را فهم نمی کنی بعبارتی دیگر بگویم . بدان که انسان کامل آن است که او را چهار چیز بکمال باشد : اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف .
- ۱۲ (۷) ای درویش ! جمله سالکان که در سلوک اند درین میان اند و کار سالکان این است که این چهار چیز را بکمال رسانند . هر که این چهار چیز را بکمال رسانید بکمال خود رسید . ای بسا کس که درین راه آمدند و درین راه فرو رفتند و بمقصد نرسیدند و مقصود حاصل نکردند .
- ۱۵ (۸) چون انسان کامل را دانستی ، اکنون بدان که این انسان کامل را اسامی بسیار است باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند، و جمله راست است . ای درویش ! انسان کامل را شیخ ویشوا و هادی و مهدی گویند ، و دانا و بالغ و کامل و مکمل گویند . و امام
- ۱۸
- ۲۱

وخلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان نما و آئینه کیتی نمای
و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند ، و عیسی گویند که مرده زنده
می کند ، و خضر گویند که آب حیوة خورده است ، و سلیمان گویند
3 که زبان مرغان می داند . و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت
از یکی نباشد از جهت آنکه تمامت موجودات همچون يك شخص است ،
و انسان کامل دل آن شخص است ، و موجودات بی دل نتوانند بود ؛ پس
6 انسان کامل همیشه در عالم باشد ؛ و دل زیادت از یکی نبود ، پس انسان
کامل در عالم زیادت از یکی نباشد . در عالم دانایان بسیار باشند ،
اما آنکه دل عالم است یکی بیش نبود . دیگران در مراتب باشند ،
9 هر يك در مرتبه ئی . چون آن یگانه عالم ازین عالم در گذرد ، یکی
دیگر بمرتبه وی رسد و بجای وی نشیند تا عالم بی دل نباشد .

- (۹) ای درویش ! تمامت عالم همچون حقّه ئی است پراز افراد
موجودات ، و ازین موجودات هیچ چیز و هیچ کس را از خود و ازین
حقّه خبر نیست ، الا انسان کامل را ، که از خود و ازین حقّه خبر
دارد ، و در ملك و ملکوت و جبروت هیچ چیز بروی پوشیده نمانده است ؛
15 اشیا را کماهی و حکمت اشیا را کماهی می داند و می بیند . آدمیان زبده
و خلاصه کائنات اند و میوه درخت موجودات اند و انسان کامل زبده
و خلاصه موجودات آدمیان است . موجودات جمله بيك بار در تحت
18 نظر انسان کامل اند ، هم بصورت وهم بمعنی ، از جهت آنکه معراج
ازین طرف است هم بصورت وهم بمعنی ، تا سخن دراز نشود و از
مقصود باز نمائیم !

- (۱۰) ای درویش ! چون انسان کامل خدای را شناخت و بلاقای خدای مشرف شد ، و اشیارا کماهی و حکمت اشیارا کماهی بدانست و بدید ، بعد از شناخت و لقای خدای هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندانست که راحت بخلق رساند و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که بامردم چیزی گوید و چیزی کند ، که مردم چون آن بشنوند و بآن کار کنند ، دنیا را بآسانی بگذرانند و از بلاها و فتنه های این عالمی ایمن باشند و در آخرت رستگار شوند . و هر که چنین کند ، وارث انبیاست ، از جهت آنکه علم و عمل انبیا میراث انبیاست و علم و عمل انبیا فرزند انبیا است . پس میراث ایشان هم بفرزند ایشان می رسد . تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمایم !
- (۱۱) ای درویش ! انسان کامل هیچ طاعتی بهتر از آن ندید که عالم را راست کند و راستی در میان خلق پیدا کند . و عادات و رسوم بد از میان خلق بردارد ، و قاعده و قانون نیک در میان مردم بنهد ، و مردم را بخدای خواند و ار عظمت و بزرگواری و یگانگی خدای مردم را خبر دهد ، و مدح آخرت بسیار گوید و از بقاء و ثبات آخرت خبر دهد ، و مذمت دنیا بسیار کند ، و از تغیر و بی ثباتی دنیا حکایت کند و منفعت درویشی و خمول با مردم بگوید ، و تادرویشی و خمول بردل مردم شیرین شود و مضرت توانگری و شهوت بگوید تا مردم را از توانگری و شهوت نفرت پیدا آید و نیکان را در آخرت ^{شهوت} بهشت وعده دهد و بدان را در آخرت از دوزخ وعید کند و از خوشی بهشت و ناخوشی دوزخ و دشواری حساب حکایت کند ، و بمبالغت حکایت کند و مردم را محب

و مشفق یکدیگر گرداند ، تا آزار یکدیگر نرسانند و راحت از یکدیگر دریغ ندارند و معاون یکدیگر شوند ، و بفرماید تا مردم امان یکدیگر بدهند هم بزبان و هم بدست . و چون امان دادن یکدیگر بر خود واجب دیدند بمعنی بایکدیگر عهد بستند . باید که این عهد را هرگز نشکنند و هر که بشکند ایمان ندارد : من لا عهدله لا ایمان له . المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده .

(۱۲) ای درویش ! دعوت انبیا بیش ازین نیست باقی تربیت اولیاست : ائمانت منذر و لکل قوم هاد . دعوت انبیاء رحمت عالم است ؛ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین . و تربیت اولیا خاص است ، از بهر آنکه انبیاء و اصفان اند و اولیاء کاشفان اند .

(۱۳) ای درویش ، رحمت خدای عالم است جمله موجودات را ، و رحمت انبیا عالم است جمله آدمیان را ، و رحمت اولیا عالم است جمله طالبان را . دعوت انبیا این بود ، جمله یک سخن بودند و جمله تصدیق یکدیگر کردند و این سخن هرگز منسوخ نشود . سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم . غرض مایبان انسان کامل بود ، چون کمال و بزرگی انسان کامل را شنیدی ، اکنون بدان که این انسان کامل با این کمال و بزرگی که دارد ، قدرت ندارد ، و بنا مرادی زندگانی می کند ، و بسازگاری روزگار می گذراند از روی علم و اخلاق کامل است ، اما از روی قدرت و مراد ناقص است .

(۱۴) ای درویش ! وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم یا پادشاه شود ، اما پیدااست که قدرت آدمی چند بود ، و چون

بحقیقت نگاه کنی عجزش بیشتر از قدرت باشد ، ونامرادیش بیش از مراد بود . انبیا واولیا وملوک وسلاطین بسیار چیزها می خواستند که باشد ونمی بود وبسیار چیزها نمی خواستند که باشد ومی بود . پس معلوم شد که جمله آدمیان از کامل وناقص ودانا و نادان وپادشاه ورعیت عاجز وبیچاره اند وبنامرادی زندگانی می کنند . بعضی از کاملان چون دیدند که آدمی برحصول مرادات قدرت ندارد ، وب سعی وکوشش قدرت حاصل نمی شود وبنامرادی زندگانی می باید کرد ، دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترك نیست وهیچ طاعتی برابر آزادی وفراغت نیست ، ترك کردند وآزاد وفارغ گشتند .

فصل سوم

در بیان کامل آزاد

- ۱۲ (۱۵) بدان که گفته شد که انسان کامل آن است که اورا چهارچیز بکمال باشد ، اقوال نیک وافعال نیک ، واخلاق نیک ومعارف . وانسان کامل آزاد آن است که اورا هشت چیز بکمال باشد ، اقوال نیک وافعال نیک واخلاق نیک ومعارف وترک وعزلت وقناعت خمول . هر که این هشت چیزرا بکمال رسانید کامل وآزاد است وبالع وحرّ است .
- ۱۸ (۱۶) ای درویش ! هر که چهار اوّل دارد وچهار آخر ندارد کامل است اما آزاد نیست وهر که چهار آخر دارد وچهار اوّل ندارد آزاد است اما کامل نیست ، وهر که این هشت جمله دارد وبکمال دارد کامل وآزاد وبالع وحرّ است . اکنون چون کامل آزادرا دانستی ،

- بدان که کاملان آزاد ، دوطایفه اند چون ترك کردند و آزاد و فارغ گشتند ، دوشاخ پیدا آمد . بعضی بعد از ترك عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند ، و بعضی بعد از ترك رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند ، مقصود همه آزادی و فراغت بود . بعضی گفتند : آزادی و فراغت در ترك عزلت و قناعت و خمول است ، و بعضی گفتند : آزادی و فراغت در ترك رضا و تسلیم و نظاره کردن است . این هر دو طایفه 6 در عالم هستند و هر يك بکار خود مشغول اند . آن طایفه که عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند دانستند که چنانکه باعسل گرمی همراهست و چنانکه با کافور سردی همراهست ، بادنیا و صحبت اهل دنیا 9 تفرقه و پراکندگی همراهست ، پس ترك کرده اند و دوستی دنیا از دل قطع کرده اند . اگر ناگاه اتفاق چنان می افتد ، چیزی از دنیاوی روی بدیشان می نهد ، یا چیزی از تنعمات و لذات دنیاوی ایشان را میسر 12 می شود ، یا صحبت اهل دنیا پیش می آید ، قبول نمی کنند و می گیرزند . چنانکه دیگران از شیر و پلنگ و مار و کژدم می ترسند و می گیرزند ، ایشان از دنیا و اهل دنیا می ترسند و می گیرزند . و آن طایفه که رضا 15 و تسلیم و نظاره کردن اختیار کرده اند ، دانستند که آدمی نمی داند که به آمد وی در چیست . وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز خوش آید ، و زیان وی در آن چیز باشد ، 18 و وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز نا خوش آید ، و سود وی در آن چیز باشد . چون این طایفه برین سر واقف شدند ، تدبیر و تصرف خود و ارادت و اختیار خود از میان 21

- برداشتند ، وراضی و تسلیم شدند ، اگر مال و جاه بیامد ، شاد نشدند ،
 و اگر مال و جاه برفت ، غمناك نگشتند ، و اگر نو رسید ، پوشیدند
 و اگر کهنه رسید پوشیدند . اگر بصحبت اهل دنیا رسیدند خوش بودند 3
 و خواستند که اهل دنیا از ایشان سود کنند ، و اگر بصحبت اهل
 آخرت رسیدند ، خوش بودند و خواستند که ایشان را از اهل آخرت
 سودی باشد . و این بیچاره مدتهای مدید بعد از ترك در عزلت و قناعت 6
 و خمول بودم ، و مدتهای مدید ، بعد از ترك در رضا و تسلیم و نظاره
 کردن بودم . و حالی درین ام . و مرا بیقین نشد که کدام شاخ بهتر
 است ، هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد ، و امروز که این می نویسم ، 9
 هم هیچ ترجیح نکرده ام . و نمی توانم کرد ، از جهت آنکه در هر طرفی
 فواید بسیار می بینم ، و آفات بسیار می بینم .

فصل چهارم

12

در بیان صحبت

- (۱۷) بدان که صحبت اثر های قوی و خاصیت های عظیم دارد . هر
 سالکی که بمقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد ، از آن بود که 15
 بصحبت دانائی نرسید . کار صحبت دانا دارد . هر که هر چه یافت ،
 از صحبت دانا یافت ، باقی این همه ریاضات و مجاهدات بسیار ، و این
 همه آداب و شرایط بی شمار از جهت آن است که تا سالک شایسته 18
 صحبت دانا گردد ، که سالک چون شایسته بصحبت دانا گشت ، کار
 سالک تمام شد .
 (۱۸) ای درویش ، اگر سالکی يك روز ، بلکه يك لحظه بصحبت 21

- دانائی رسد ، و مستعد و شایسته صحبت دانا باشد بهتر از آن بود که صد سال ، بلکه هزار سال ریاضات و مجاهدات مشغول باشد ، و آن یوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون . امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا 3 بمقصد رسد و مقصود حاصل کند ، اگر چه مستعد باشد و اگر چه ریاضات و مجاهدات بسیار مشغول بود .
- 6 (۱۹) ای درویش ! بسیار کس باشد که بدان رسد ، و او را از آن دانا هیچ فایده نباشد ؛ و این از دو حال خالی نباشد ، یا استعداد ندارد یا هم مقصود نباشد . آنکه استعداد ندارد از اهل صحبت نیست . و آنکه استعداد دارد و هم مقصود نیست هم صحبت نباشد از جهت آنکه 9 هم صحبت هم مقصود است . هر گاه دو کس یا زیادت با هم باشند و مقصود ایشان یکی باشد ، هم صحبت باشند ؛ و اگر مقصود ایشان یکی نباشد ، هم صحبت نباشند .
- 12 (۲۰) چون معنی صحبت را دانستی ، اکنون بدان که چون بصحبت درویشان رسی ، باید که سخن کم گوئی ، و سخنی که از تو سؤال نکنند جواب نگوئی . و اگر چیزی از تو سؤال کنند ، و جواب ندانی 15 باید که زود بگوئی که نمی دانم و شرم نداری ، و اگر جواب دانی ، جوابی مختصر با فایده بگوئی و دراز نکشی ، و در بند بحث و مجادله نباشی ، و در میان درویشان تکبر نکنی ، و در نشستن بالا نطلبی بلکه 18 ایثار کنی و چون اصحاب حاضر باشند و خلوت باشد یعنی بغیر اصحاب کسی دیگر در میان نباشد ، باید که تکلف نکنی و در ادب مبالغه ننمایی که در چند موضع تکلف نمی باید کرد ؛ بی تکلفی آزادی 21 است .

(۲۱) ای درویش ! نه آنکه بی ادبی کنی که بی ادبی در همه زمان
 و در همه مکان حرام است ، مراد ما آن است که در خلوت بی تکلف
 3 زندگانی کنی ، که اگر تو تکلف کنی دیگران را هم تکلف باید کرد
 و بدین سبب درویشان گران بار شوند ، و از آن صحبت لذت نیابند
 و آن را سبب تو باشی ، و باید که بت پرست نباشی و چیزی را بت خود
 6 نسازی ، آن چنانکه دیگران می کنند ، تو نیز می کن .

(۲۲) ای درویش ! هر کاری که مباحثت در کردن و نا کردن
 آن ضرورتی نیست ، در آن کار موافقت کردن با اصحاب از کرم
 9 و مرّوت است ، و اگر موافقت نکنی ، بی مرّوت باشی . و بر هر کاری
 که عادت کنی ، آن کار بت تو شود ، و در میان اصحاب بت پرست
 باشی .

(۲۳) ای درویش ! هر کاری که نه ضرورت باشد و نه سبب راحت
 12 اصحاب بود ، بر آن کار علاّت نباید کرد که چون عادت کردی
 بت شد و ترك عادت کردن و بت را شکستن کار مردان است .

فصل پنجم

15

در بیان سلوك

(۲۴) بدان که سلوك عبارت از سیر است ، و سیر الی الله باشد ،
 18 و سیر فی الله باشد . سیر الی الله نهایت دارد ، اما سیر فی الله نهایت
 ندارد ، و سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند
 که از هستی خود نیست شود و بهستی خدا هست شود ، و بخدا زنده
 21 ودانا و بینا و شنوا و گویا گردد .

- (۲۵) ای درویش ! اگر چه سالک هرگز هیچ هستی نداشت ، اما می‌پنداشت که مگر دارد آن پندار بر خیزد و یقین بداند که هستی خدا راست و بس . چون دانست و دید که هستی خدای راست ، سیر 3
الی الله تمام شد ، اکنون ابتداء سیر فی الله است ، و سیر فی الله عبارت از آن است که سالک چون بهستی خدا هست شد ، و بخدا زنده ودانا وینا و گویا و شنوا گشت ، چندان دیگر سیر کند که اشیاء را 6
کماهی و حکمت اشیاء را کماهی بتفصیل و بتحقیق بداند و ببیند ، چنانکه هیچ چیزی در ملك و ملکوت و جبروت بروی پوشیده‌نماند . بعضی گفته‌اند که ممکن است که یک آدمی این همه بداند ، و هیچ چیز نماند که 9
نداند ؛ و بعضی گفته‌اند که ممکن نیست که يك آدمی این همه بداند ، از جهت آن که عمر آدمی اندک است و علم و حکمت خدای بسیار است . و ازینجا گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد . 12
- (۲۶) ای درویش ! چون معنی سلوک را دانستی ، اکنون بدان که اهل حکمت می‌گویند که از تو تا بخدای راه بطریق طول است ، از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باخدای همچنان است 15
که نسبت هر مرتبه‌ئی از مراتب درخت با تخم درخت ، و اهل تصوف می‌گویند که از تو تا بخدای راه بطریق عرض است از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باخدای همچنان است که نسبت هر حرفی 18
از حروف این کتاب با کاتب ، و اهل وحدت می‌گویند که از تو تا بخدای راه نیست ، نه بطریق طول و نه بطریق عرض ، از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باخدای همچنان است که نسبت هر حرفی از 21

حروف این کتاب با مداد ، وازینجا گفته اند که وجود یکی بیش نیست ، و آن وجود خدای است - تعالی و تقدّس - ؛ و بغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد .

(۲۷) ای درویش ! این پنج فصل را در مسجد جمعه ابرقوه جمع کردم و نوشتم . والحمد لله رب العالمین .

رسالة اَوَّل

در بیان معرفت انسان

بسم الله الرحمن الرحيم

- الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على
 انبيائه واوليائه خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين . 3
- (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
 محمّد النسفی ، که جماعت درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره
 درخواست کردند، که می باید که در معرفت انسان رساله‌ئی جمع کنید ، 6
- و ظاهر وباطن انسان را شرح کنید ، یعنی بیان کنید که از روی
 صورت خلقت انسان چون است ، و از روی باطن روح انسانی چیست ،
 و ترقی روح انسانی تا کجاست ؛ و دیگر بیان کنید که هر انسانی 9
- چند روح دارد ، و هر روحی چه کار کند . در خواست ایشان اجابت
 کردم ، و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه
 دارد : «انه علی مایشاء قدیر وبالاجابة جدیر» . 12

فصل اول

در بیان خلقت صورت انسان

- (۲) بدان ، اعزّك الله فی الدارين که اوّل انسان يك جوهر است 15
- و هر چیز که در انسان بتدریج موجود شد ، جمله در آن يك جوهر
 موجود بودند ، و هر يك بوقت خود ظاهر شدند . و آن يك جوهر نطفه
 است ، یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر واعراض ، جمله در نطفه 18

- موجود بودند ، و هر چیز که او را بکار می‌آید تا بکمال انسانی رسد ،
 باخود دارد و از خود دارد ، یعنی نطفه هم کاتب ، و هم قلم ، و هم کاغذ ،
 و هم دوات ، و هم مکتوب ، و هم قاری است . 3
- (۳) ای درویش ! نطفه انسان جوهر اوّل عالم صغیر است ، و ذات
 عالم صغیر است ، و تخم عالم صغیر است . و عالم عشق عالم صغیر است ،
 نطفه بر خود عاشق است ، می‌خواهد که جمال خود را بیند ، و صفات 6
 و اسامی خود را مشاهده کند ، تجلی خواهد کرد ، و بصفت فعل ملتبس
 خواهد شد ، و از عالم اجمال بعالم تفصیل خواهد آمد ، و بچندین صور
 و اشکال و معانی و انوار ظاهر خواهد شد ، تا جمال وی ظاهر شود ، 9
 و صفات و اسامی و افعال وی پیدا آید .

فصل دوم

در بیان تربیت نطفه

- 12 در بیان تربیت نطفه
- (۴) بدان که نطفه چون در رحم می‌افتد ، مدّتی نطفه است ،
 و مدّتی علقه است ، و مدّتی مضغه است . و در میان مضغه عظام و عروق
 و اعصاب پیدا می‌آید ، تا مدّت سه ماه بگذرد ؛ آنکاه در اوّل ماه 15
 چهارم که نوبت آفتاب است آغاز حیوة می‌شود و بتدریج حس و حرکت
 ارادی در وی پیدا می‌آید ، تا چهار ماه بگذرد . و چون چهار ماه گذشت
 18 جسم و روح حاصل شد ، و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت . و خونی که
 در رحم مادر جمع شده بود ، غذای فرزند می‌شود . و از راه ناف بفرزند
 می‌رسد . و جسم و روح و اعضا فرزند بتدریج بکمال می‌رسد ، تا هشت
 21 ماه بگذرد . در ماه نهم ، که نوبت باز بمشتری می‌رسد ، از رحم

مادر باین عالم می‌زاید . چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی ، روشنتی ازین بنوعی دیگر بگویم .

فصل سوم

در بیان تربیت نطفه بنوعی دیگر

- 6 (۵) بدان که نطفه چون در رحم می‌افتد ، مدوّر می‌شود ، از جهت آنکه آب بطبع خود مدوّر است . آنکاه نطفه بواسطه حرارتی که با خود دارد ، وبواسطه حرارتی که بر رحم است ، بتدریج نضج می‌یابد ، واجزای لطیف وی از اجزای غلیظ وی جدا می‌شود .
- 9 چون نضج تمام می‌یابد ، اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می‌نهد ، واجزای لطیف از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه نهد وبدین واسطه نطفه چهار طبقه می‌شود . هر طبقه محیط ما تحت خود می‌باشد ، یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می‌نهد ، ودر میان نطفه قرار می‌گیرند وآنچه لطیف است روی بمحیط می‌آرد ، ودر سطح اعلی نطفه مقرّر می‌سازد ، وآنچه در زیر سطح اعلی است
- 15 متصل بسطح اعلی است در لطیفی کمتر از سطح اعلی است ، وآنچه بالای مرکز است و متصل بمرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است ، باین واسطه نطفه چهار طبقه می‌شود . مرکز را که در میان نطفه است
- 18 سودا می‌گویند وسودا سرد و خشک است وطبیعت خاک دارد ، لاجرم بجای خاک افتاد . وآن طبقه را که بالای مرکز است و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم می‌گویند ، وبلغم سرد و تر است وطبیعت آب دارد ، لاجرم بجای آب افتاد . وآن طبقه را که بالای بلغم است
- 21

- و متصل ببلغم و محیط بلغم است خون می گویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد . و آن طبقه را که بالای خون است و متصل بخون و محیط خون است صفرا می گویند ، و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد . لاجرم بجای آتش افتاد و آن يك جوهر که نامش نطفه بود ، چهار عنصر و چهار طبیعت شد و این جمله در يك ماه بود .

فصل چهارم

در بیان موالید

- (۶) چون عناصر و طبایع تمام شدند ، آنگاه ازین عناصر و طبایع 9 چهار گانه موالید سه گانه پیدا آمدند . اوّل معدن ، دوم نبات ، سیم حیوان ، یعنی این عناصر و طبایع چهار گانه را قسام قسمت کرد و تمامت اعضای انسان پیدا آورد : اعضای اندرونی و بیرونی و این اعضا معادن اند . هر عضوی را مقداری معین از سودا و بلغم و خون و صفرا می فرستاد ؛ بعضی را از هر چهار برابر و بعضی را متفاوت ، چنانکه حکمت اقتضا می کرد ، تا تمامت اعضاء اندرونی و بیرونی پیدا آمدند ، و همراه با 12 همدیگر بسته کرد و مجاری غذا و مجاری حيوه و مجاری حسّ و مجاری حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن تمام شدند ، و این جمله در يك ماه دیگر بود .

فصل پنجم

در بیان روح نباتی

- (۷) چون اعضا تمام شدند و معادن تمام گشتند ، آنگاه در هر 21

- عضوی از اعضا بیرونی و اندرونی قوتها پیدا آمدند : قوّه جاذبه و قوّه ماسکه و قوّه هاضمه و قوّه دافعه و قوّه مغیّره و قوّه غاذیه و قوّه نامیه . و این قوتها را ملایکه می خوانند . چون اعضا و جوارح و قوتها تمام شدند ، آنگاه 3
- فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید . چون آن خون در معدّه فرزند در آمد و یکبار 6
- دیگر هضم شد و نفج یافت جگر آن کیلوس را از راه ماساریقا بخود کشید . و چون در جگر در آمد و یک بار دیگر هضم و نفج یافت ، آنچه زبده و خلاصه آن کیموس بود که در جگر است روح نباتی شد ، 9
- و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت . آنچه صفرا بود زهره آن را بخود کشید ، و آنچه سودا بود سپرز آن را بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نباتی آن را بر جمله بدن قسمت کرد 12
- از برای چند حکمت ، و آنچه خون بود روح نباتی آن را از راه آورده بجمله اعضا فرستاد تا غذای اعضا شد ؛ و قسام غذا در بدن این روح نباتی است ، و موضع این روح نباتی جگر است و جگر در پهلوی 15
- راست است . چون غذا بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات این است . و این جمله در یک ماه دیگر بود .

فصل ششم

در بیان روح حیوانی

18

- (۸) چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و معدّه و جگر قوی گشتند و برهضم غذا قادر شدند ، آنگاه آنچه 21
- زبده و خلاصه این روح نباتی بود ، دل آن را جذب کرد . و چون در دل

- در آمد و يك بار ديگر هضم و نضج يافت ، همه حيوة شد . آنچه زبده و خلاصه آن حيوة بود كه در دل است ، روح حيوانى شد ؛ و آنچه از روح حيوانى باقى ماند ، روح حيوانى آن را از راه شرايين بجملة اعضا فرستاد تا حيوة اعضا شد ؛ و همه اعضا بواسطه روح حيوانى زنده شدند ، و قسم حيوة در بدن اين روح حيوانى است . و موضع اين روح حيوانى دل است . و دل در پهلوى چپ است .
- (۹) و چون روح حيوانى قوت گرفت ، آنچه زبده و خلاصه اين روح حيوانى بود ، دماغ آن را جذب كرد . و چون در دماغ در آمد ، و يكبار ديگر هضم و نضج يافت ، آنچه زبده و خلاصه آن بود كه در دماغ است ، روح نفسانى شد ؛ و آنچه از روح نفسانى باقى ماند ، روح نفسانى آن را ، از راه اعصاب بجملة اعضا فرستاد تا حس و حركت ارادى در جملة اعضا پيدا آمد ، و حقيقت حيوان اين است . و اين جملة در يك ماه ديگر بود . عناصر و طبائع و معدن و نبات و حيوان در چهار ماه تمام شدند ، هر يك در ماهى . و بعد از حيوان چيزى ديگر نيست ، حيوان در آخرتست . «وانّ الدار الآخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون» .

فصل هفتم

- در بيان حواس ده گانه پنج اندرونى و پنج ييرونى
- (۱۰) بدان كه روح نفسانى كه در دماغ است مدرك و محرّك است ، و ادراك او بر دو قسم است : قسمى در ظاهر و قسمى در باطن . باز آنچه در ظاهر است پنج قسمت است و آنچه در باطن هم

- پنج قسم است : یعنی حواس ظاهر پنج است ، سمع و بصر وشم و ذوق و لمس ؛ و حواس باطن هم پنج است ، حس مشترك و خیال و وهم و حافظه و متصرفه . و خیال خزانه دار حس مشترك است ، و حافظه 3
خزانه دار وهم است . حس مشترك مدرك صور محسوسات است ، و وهم مدرك معانی محسوسات است ، یعنی حس مشترك شاهدرا در می یابد ، 6
وهم غایب را . هر چه حواس بیرونی در می یابند ، آن جمله را حس مشترك در می یابد ، و آن جمله در حس مشترك جمع اند ، و حس مشترك را از جهت این حس مشترك گفته شد ، یعنی مسموعات 9
و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات در حس مشترك جمع اند . و وهم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن در می یابد ؛ و متصرفه آن است که در مدرکاتی که مخزون اند در خیال تصرف 12
می کند بترکیب و تفصیل .

فصل هشتم

در بیان قوّه محرکه

- ۱۵ (۱۱) بدان که قوّه محرکه هم بر دو قسمت است ، باعنه و فاعله : باعنه آن است که چون صورت مطلوب یا مهروب ، در خیال پیدا آید داعی و باعث قوّه فاعله گردد بر تحریک . و قوّه فاعله آن 18
است که محرك اعضاست ، و حرکه اعضا از وی است . و این قوّه فاعله مطیع و فرمان بردار قوّه باعنه است و قوّه باعنه که داعی و باعث قوّه فاعله است بر تحریک ، از جهت دو غرض است : یا از جهت جذب 21
منفعت و حصول لذت است ، و درین مرتبه او را قوّه شهوانی می گویند ؛

یا از جهت دفع مضرت و غلبه است ، و درین مرتبه اورا قوّه غضبی می خوانند .

3

فصل نهم

در بیان روح انسانی

- (۱۲) بدان که تا بدینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است ، یعنی درین سه روح که گفته شد ، روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی . و آدمی که ممتاز می شود از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز می شود . و روح انسانی نه از قبیل این سه روح است . از جهت آنکه روح انسانی از عالم علوی است ، و روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از عالم سفلی اند . و در روح انسانی اختلاف کرده اند که داخل بدن است یا داخل بدن نیست . اهل شریعت می گویند که داخل بدن است چنانکه روغن در شیر ؛ و اهل حکمت می گویند که داخل نیست و خارج بدن هم نیست ، از جهت آنکه نفس ناطقه در مکان نیست و محتاج مکان نیست . چون در مکان نیست نتوان گفتن که داخل بدن است یا خارج بدن است . و دیگر آنکه داخلی و خارجی صفات اجسام اند و نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست ، اما جمله اتفاق کرده اند که روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی داخل بدن اند و زبده و خلاصه غذا اند . غذا بتربیت و پرورش ایشان عروج کرده است و بمراتب بر آمده و دانا و شنوا و بینا شده .
- (۱۳) ای درویش ! اگر گویند که غذاست که عروج کرده است و بمراتب بر آمده و دانا و بینا و شنوا شده ، راست باشد ، و اگر گویند

21

- 3 که نور است که با غذا همراه است آن نور عروج کرده است و بمراتب
بر آمده ودانا وینا وشنوا شده ، هم راست باشد . چنین می دانم که
تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم که دانستن این سخن از
مهمّات است ، وریاضات ومجاهدات اهل هند جمله بنا برین سخن
است ؛ یعنی سخنی بغایت خوب است وبسیار مشکلات از دانستن این
6 سخن کشاده می شود وحلّ می گردد .

فصل دهم

در بیان سلوک اهل هند

- 9 (۱۴) بدان که خاک وآب وهوا وآتش وحيوانات ونباتات وافلاك
وانجم یعنی جمله افراد موجودات مملو از نور اند ، وعالم مالا مال
نور است واین نور است که جان عالم است . وآن عزیز از سر این نظر
12 فرموده است :

بیت

- مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست
15 وآن عزیز دیگر هم از سر این نظر فرموده است

بیت

- رو دیده بدست آر که هر ذره زخاک جامیست جهان نمای چون درنگری
18 (۱۵) ای درویش ! عالم دو چیز است ، نور وظلمت یعنی دریای
نور است ودریای ظلمت . این دو دریا در یک دیگر آمیخته اند ،
نوررا از ظلمت جدا می باید کرد تا صفات نور ظاهر شوند ، واین
21 نوررا از ظلمت اندرون حیوانات جدا می توانند کرد از جهت آنکه

- در اندرون حیوانات کارکنان اند و همیشه در کار اند ؛ و کار ایشان این است که این نور را از ظلمت جدا می کنند . اول غذا در دهان نهادند : دهان کار خود تمام می کند و بمعده می دهد و معده کار خود 3 تمام می کند و بجگر می دهد ، و جگر کار خود تمام می کند و بدل می دهد ، و دل کار خود تمام می کند و بدماغ می دهد . چون بدماغ رسید و دماغ کار خود تمام کرد و عروج تمام شد و نور از ظلمت جدا 6 گشت و صفات نور پیدا آمدند و حیوان دانا و شنوا و بینا گشت و این اکسیر است و حیوانات دایم در اکسیر اند و آدمی این اکسیر را بنهایت رسانید ، و اکسیر این اکسیر است که آدمی میکند بهر چیزی که 9 می خورد جان آن چیزها می ستاند و زبده و خلاصه چیزها می گیرد - یعنی نور را از ظلمت چنان جدا می کند که نور خود را کماهی می داند و می بیند . و این جز در انسان کامل نباشد . 12
- (۱۶) ای درویش ! انسان کامل این اکسیر را بکمال رسانید و این نور را تمام از ظلمت جدا گردانید از جهت آنکه نور هیچ جای دیگر خود را کماهی ندانست و ندید ، و در انسان کامل خود را کماهی دید 15 و دانست .

- (۱۷) ای درویش ! این نور را بکلی از ظلمت جدا نتوان کردن که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم نتواند بود ، از جهت 18 آنکه نور از جهتی وقایه ظلمت است و ظلمت از جهتی وقایه نور است . هر دو با یکدیگر اند و با یکدیگر بوده اند و با یکدیگر خواهند بود ، اما نور با ظلمت در اول همچنان است که روغن با شیر ، لاجرم صفات 21

نور ظاهر نیستند ، می باید که نور با ظلمت چنان شود که مصباح در مشکوة تا صفات نور ظاهر شوند . چون بمراتب بر می آید و کارکنان هر يك کار خود تمام می کنند و بدهماغ می رسد چنان می شود که مصباح در مشکوة ، و حقیقت آدمی این مصباح است . و این مصباح است که مرتبه دیگر عروج می کند بعد از آنکه بدهماغ می رسد . اما تا مادام که بدهماغ نرسیده است عروج وی هم از روی صورت است و هم از روی معنی . چون بدهماغ رسید عروج وی از روی معنی است نه از روی صورت ؛ یعنی عروج او آن است که صافی تر می شود و صفات وی بیشتر ظاهر می شود . 3 6 9

(۱۸) ای درویش ! این مصباح همه کس دارد ، اما از آن بعضی ضعیف و مکرر است ؛ این مصباح را قوی و صافی می باید گردانید که علم اولین و آخرین در ذات این مصباح مکنون است تا ظاهر گردد . هر چند این مصباح قوی تر و صافی تر می شود علم و حکمت که در ذات او مکنون است ظاهر تر می گردد . و قوت او بدو چیز است ، روزی يك نوبت خوردن ، و آن يك نوبت چیز خوردن چیزی صالح خوردن و چیزی صالح آن باشد که از وی خون لطیف بسیار تولد کند . و صفای وی بچهار چیز است ، کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و عزلت . 12 15 18

(۱۹) ای درویش ! این فصل از اوّل تا بآخر بیان سلوك اهل هند است . سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم ، غرض ما بیان ارواح بود ، آمدیم بسخن شما که این سخنان که درین فصل گفته شد لقمه ایست 21

که لایق حوصله شما نیست .

فصل یازدهم

در بیان آنکه روح چیست

3

(۲۰) بدان که روح نباتی جوهر است و مکمل و محرک جسم است بالطبع ، و روح حیوانی جوهر است و مکمل و محرک جسم است بالاختیار ، و روح انسانی جوهر بسیط است و مکمل و محرک جسم است بالاختیار 6 والعقل . و اگر این عبارت را فهم نمی کنی بعبارت دیگر بگویم . بدان که روح حیوانی مدرک جزئیات است و روح انسانی مدرک جزئیات و کلیات ، و روح حیوانی دریابنده نفع و ضرر است و روح انسانی در یابنده نفع و ضرر 9 است و انفع و اضر است .

(۲۱) ای درویش ! روح انسانی حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است ، و نه چنان است که از موضعی می بیند و از موضعی دیگر 12 می شنود ، و از موضعی دیگر می گوید چنانکه قالب که این چنین متجزی و قابل قسمت باشد ، و روح انسانی متجزی و قابل قسمت نیست روح انسانی در وقت دانش همه داناست و در وقت دیدن همه بیناست و در وقت شنیدن همه شنواست و در وقت گفتن همه گویاست و در همه صفات هم چنین 15 می دان و بسایط هم چنین باشد .

18

فصل دوازدهم

در بیان ترقی روح انسانی

(۲۲) بدان که اهل شریعت می گویند که انسان چون تصدیق انبیا کرد و مقلد انبیا شد ، بمقام ایمان رسید و نام او مؤمن گشت . 21

- وچون با وجود تصدیق و تقلید انبیا عبادت بسیار کرد و اوقات شب و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید ، بمقام عبادت رسید و نام او عابد شد و تمام گشت . و چون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا بکلی گردانید و ترك ^{همه} جاه کرد و از لذات و شهوات بدنی آزاد شد ، بمقام زهد رسید و نام او زاهد گشت ؛ و چون با وجود زهد اشیا را کما هی و حکمت اشیا را کما هی دانست و دید چنانکه در ملك و ملکوت و جبروت هیچ چیز بر وی پوشیده نماند ، و خود را و پروردگار خود را شناخت ، بمقام معرفت رسید و نام او عارف گشت . و این مقام عالی است و از سالکان اندکی بدین مقام رسند که سرحد ولایت است . و چون با وجود معرفت او را خدای تعالی بمحبت و الهام خود مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید و نام او ولی گشت . و چون با وجود محبت و الهام او را حق تعالی بوحی و معجزه خود مخصوص گردانید و بر پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند ، بمقام نبوت رسید و نام وی نبی گشت . و چون با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید ، بمقام رسالت رسید و نام او رسول گشت . و چون با وجود کتاب شریعت او را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد بمقام اولو العزم رسید و نام او اولو العزم گشت . و چون با وجود آنکه شریعت او را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد ، او را خدای تعالی ختم نبوت گردانید و بمقام ختم رسید و نام او خاتم گشت . این بود ترقی روح انسانی .

- (۲۳) ای درویش ! روح مؤمن يك مرتبه ترقی کرد و روح خاتم نه مرتبه ترقی کرد . چون اول و آخر را دانستی اکنون باقی را همچنین

می دان . چون ترقی روح انسانی معلوم کردی اکنون بدان که اهل شریعت می گویند که ترقی روح انسانی همین نه مرتبه بیش نیست ، و این هر نه مرتبه اهل تقوی و علم اند . اما هر کدام مرتبه‌ئی که بالاتر 3 است و آخرتر ، علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم و تقوی هیچ کس بعلم و تقوی خاتم نرسد و هر کدام آخرتر بالاتر است ، مقام او که بعد از مفارقت قالب بازگشت او بدان خواهد بود عالی‌تر و شریف‌تر است . چنانکه 6 مقام هیچ کس بمقام خاتم نرسد ، عرش خاص مقام خاتم انبیاست . و بنزدیک اهل شریعت این هر نه مرتبه عطائی اند و هر یک را مقامی معلوم است و بسعی و کوشش از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت ، از جهت آنکه 9 بنزدیک اهل شریعت ارواح را پیش از اجساد آفریده اند ، هر یک را در مقام معلوم ، هم از روی مکان هم از روی مکانت . چون بقلب آیند و عمر خود ضایع نکند و بسعی و کوشش مشغول باشند بمقام خود رسند ، 12 و از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت .

(۲۴) و اهل حکمت هم می گویند که ترقی روح انسانی همین نه

مرتبه بیش نیست و این هر نه مرتبه اهل علم و طهارت اند ، و هر کدام 15 مرتبه که بالاتر است علم و طهارت وی بیشتر است ، و مقامی که بعد از مفارقت قالب بازگشت وی بآن خواهد بود عالی‌تر و شریف‌تر است ، اما اهل حکمت می گویند که این هر نه مرتبه کسبی اند و هیچ کس را 18 مقام معلوم نیست ، مقام هر کس جزاء علم و عمل وی است ، هر که علم و طهارت بیشتر کسب می کند ، مرتبه وی بالاتر می شود و مقامی که بازگشت وی بدان خواهد بود عالی‌تر و شریف‌تر می گردد ، از جهت 21

- آنکه نزدیک اهل حکمت ارواح را پیش از اجساد نیافریده اند آری
 ارواح با اجساد آفریده اند ؛ پس هیچ کس را مقام معلوم نبوده باشد ،
 هر يك مقام خود را اکنون پیدا می کند . و دیگر اهل حکمت می گویند 3
 که هیچ چیز را ختم نیست و اگر همه چیز را ختم هست باز آغاز هست ،
 یعنی در آخر دور قمر همه چیز بکمال خود رسد و هر چیز که بکمال
 خود رسید ختم آن چیز شد ، باز در اول دور دیگر همه چیز را ابتدا 6
 باشد تا باز بتدریج بکمال خود رسند .
- (۲۵) و اهل وحدت می گویند که ترقی روح انسانی را حدی پیدا
 نیست از جهت آنکه اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و درین 9
 هزار سال بتحصيل وتکرار ومجاهدات و از کار مشغول بود هر روز چیزی
 داند و چیزی یابد ، که پیش از آن روز ندانستد باشد و نیافته بود از
 حکمت ، از جهت آنکه علم وحکمت خدای نهایت ندارد . و دیگر اهل 12
 وحدت می گویند که هیچ مقامی شریف تر از وجود آدمی نیست تا بعد
 از مفارقت قالب بازگشت روح آدمی بآن مقام باشد . جمله افراد
 موجودات در سیر و سفر اند تا بآدمی رسند . چون بآدمی رسیدند بکمال 15
 رسیدند و معراج همه تمام شد . و آدمی هم در سیر و سفر است تا بکمال
 خود رسد چون بکمال خود رسید معراج آدمی هم تمام شد ، و میوه
 موجودات بکمال خود رسید . و بنزدیک اهل وحدت کمال آدمی وجود 18
 ندارد ، از جهت آنکه آدمی بهر کمالی که برسد نسبت باستعداد وی
 و نسبت بعلم وحکمت خدای هنوز ناقص باشد . پس آدمی را که کامل
 گفته می شود بنسبت گفته می شود ، و بنزدیک اهل شریعت و اهل حکمت 21

- کمال وجود دارد. کمال آدمی در چهار چیز است: اقوال نیک، افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. و مراد از معارف معرفت چهار چیز است، معرفت دنیا، و معرفت آخرت و معرفت خود و معرفت پروردگار خود. 3

فصل سیزدهم

در بیان آنکه يك آدمی چند روح دارد

- (۲۶) بدان که اهل شریعت و اهل حکمت می گویند که بعضی از 6 آدمیان سه روح دارند، و اینها ناقصان اند، و بعضی از آدمیان چهار روح دارند و اینها مقتصدان اند، و بعضی از آدمیان پنج روح دارند و اینها کاملان اند، و این پنج روح هر يك غیر یکدیگر اند، قالب بمثابه 9 مشکوة است. روح نباتی که در جگر است بمثابه زجاجه است، و روح حیوانی که در دل است بمثابه فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن است؛ و این روغن از غایت لطافت و صفا می خواست که 12 اشیارا و حکمت اشیارا کما هی بدانند و به بیند بیش از آنکه نار بوی پیوندند: «یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار». پس این روغن نور باشد و چون نار که روح انسانی است بروغن پیوست «نور علی نور» باشد 15 و چون نورالله بروح انسانی پیوست نور نور نور شد: «یهدی الله لنوره من یشاء».
- (۲۷) ای درویش! بدان که بنزدیک این ضعیف آن است که هر 18 آدمی که هست از کامل و ناقص يك روح بیش ندارد؛ اما آن يك روح مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارد. از اسامی بسیار مردم می پندارند که مگر روح هم بسیار است و نه چنین است؛ روح یکی بیش نیست 21

وجسم یکی بیش نیست ، اما جسم وروح مراتب دارد ودر هر مرتبه‌ئی نامی دارد .

- 3 (۲۸) ای درویش ! جسم وروح هر دو در ترقی و عروج اند و بمراتب برمی‌آیند تا بعد خود رسند ، اگر آفتی بایشان نرسد . و چون بعد خود رسیدند ، باز هر دو روی در نقصان می‌نهند . هر چیز که در زیر فلک قمر است عروجی دارد ، و آن عروج را حدی و مقداری معلوم است و نزولی دارد ، و آن نزول را حدی و مقداری معلوم است . و در میان عروج و نزول استوائی دارد و آن استوارا هم حدی و مقداری معلوم است . گوئیا صراط^۱ این است ؛ و برین صراط چندین گاه بیالا می‌باید رفت ، و چندین گاه راست می‌باید رفت ، و چندین گاه بزیر می‌باید رفت . و این صراط بر روی دوزخ کشیده است ، و آن بایست است و بایست دوزخی سخت^۲
- 12 و در های بسیار دارد . و جمله خلق را گذر برین دوزخ است از نبی و ولی و پادشاه و رعیت و توانگر و درویش و بزرگ و کوچک چیزها که نبود خواهند که بود و چیزها که بود خواهند که نبود و هر دو دوزخ است .
- 15 و بعضی کس برین صراط خوش و آسان بگذرند از جهت آنکه سخن دانایان قبول کنند و بدنیا مشغول نشوند و حریص و طامع نباشند و ترك بایست کنند و کارهای دنیا را سهل و آسان بگیرند . و بعضی کس افتان و خیزان بگذرند ، و بعضی کس بغایت در زحمت باشند و ناخوش و دشوار بگذرند ، از جهت آنکه سخن دانایان قبول نکنند و بدنیا مشغول شوند و بآتش حرص و طمع می‌سوزند و بآتش حسد گدازند . و هر که ازین صراط گذشت از دوزخ گذشت و بیبهشت رسید ، همان بهشت که اول در
- 21

آن بوده است .

(۲۹) هر چند می خواهیم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز

- ۳ می شود . غرض آن بود که روح یکی بیش نیست و جسم یکی بیش نیست .
و این سخن وقتی بر تو روشن شود که بدانی که مبداء جسم چیست و از چه
پیدا آمد و مبداء روح چیست و از چه پیدا آمد .

۶ فصل چهاردهم

در بیان آنکه اجسام و ارواح و موالید چون پیدا آمدند

و در بیان آنکه مزاج چیست و چون پیدا آمد

- ۹ (۳۰) بدان که خاک و آب و هوا و آتش امهات اند و هر یکی صورتی
دارند و معنی دارند . صورت هر یکی ظلمت است و معنی هر یکی نور است .
صورت هر یک را عنصر میگویند و معنی هر یک را طبیعت می خوانند . پس
۱۲ چهار عنصر و چهار طبیعت باشد . هر گاه که این چهار بایک دیگر
بیامیزند ، چنانکه شرط آن است البته ازین میان چیزی متشابه الاجزا
پیدا آید ، آن مزاج است و مزاج را از امتزاج گرفته اند .
- ۱۵ (۳۱) چون این مقدمات معلوم کردی و معنی مزاج را دانستی ، اکنون
بدان که چون امهات بیامیزند البته صورت هر چهار آمیخته شود و معنی
هر چهار هم آمیخته شود . از صورت هر چهار چیزی متشابه الاجزا پیدا
۱۸ آید و آن را جسم گویند و از معنی هر چهار چیزی متشابه الاجزا پیدا آید
و آن را روح می خوانند . پس مزاج هم در جسم باشد و هم در روح بود ،
تا مادام که امهات با همدیگر بیامیخته بودند و مفرد بودند ، عناصر و طبایع
۲۱ می گفتند و چون با یکدیگر بیامیختند و مزاج پیدا آمد ، جسم و روح

- می خوانند . چون جسم و روح موالید را دانستی ، اکنون بدان که این جسم است که بمراتب برمی آید و در هر مرتبه ئی نامی می گیرد : جسم جماد و جسم نبات و جسم حیوان . و این روح است که بمراتب بر می آید و در هر مرتبه ئی نامی می گیرد : روح جماد و روح نبات و روح حیوان . و انسان يك نوع است از انواع حیوان و روح انسان را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند : هر چند دانایان می شود نام دیگر می گیرند . 3
- (۳۲) این است حقیقت مزاج . و این است حقیقت جسم و این است حقیقت روح که گفته شد . جسم از عالم ملک است و روح از عالم ملکوت ، 9
- جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر . چون معلوم شد که روح یکی بیش نیست ، پس تعریف روح آن باشد که روح جوهر است که مکمل و محرک جسم است در مرتبه نبات بالطبع ، و در مرتبه حیوان بالاخیار و در مرتبه انسان بالاخیار والعقل . 12

فصل پانزدهم

در بیان نصیحت

- (۳۳) ای درویش ! باید که بر دنیا و نعمت دنیا دل ننهی و بر حیوة و صحت و مال و جاه اعتماد نکنی ، که هر چیز که در زیر فلک قمر است و افلاک برایشان می گردد بريك حال نمی ماند ، والبته از حال خود می گردند . یعنی حال این عالم سفلی بريك صورت نمی ماند ، 18
- همیشه در گردش است ، هر زمان صورتی می گیرد و هر ساعت نقشی پیدا می آید . صورت اول هنوز تمام نشده است و استقامت نیافته است که صورت دیگر آمد و آن صورت اول را محو گردانید ؛ بعینه کار عالم 21

بموج دریا می ماند یا خود موج دریاست ، وعافل هرگز بر موج دریا
عمارت نسازد وثبت اقامت نکند .

- 3 (۳۴) ای درویش ! درویشی اختیار کن ، که عاقل ترین آدمیان
درویشانی اند که باختیار خود درویشی اختیار کرده اند ، و از سرّ دانش
نامرادی برگزیده اند ، از جهت آنکه در زیر هر مرادی ده نامرادی
6 نهفته است بلکه صد ، وعافل از برای يك مراد صد نامرادی تحمل نکند ،
ترك آن يك مراد کند تا آن صد نامرادی نباید کشید .

- (۳۵) ای درویش ! یقین بدان که ما مسافرانیم والبته ساعة فساعة
9 در خواهیم گذشت وحال هريك از ما هم مسافر است والبته ساعة فساعة
خواهد گذشت واگر دولت است می گذرد واگر محنت است هم می گذرد .
پس اگر دولت داری اعتماد بر دولت مکن که معلوم نیست که ساعة
دیگر چون باشد واگر محنت داری هم دل خود را تنگ مکن که معلوم
12 نیست که ساعة دیگر چون باشد ، دربند آن مباش که آزاری از تو
بکسی رسد ، بقدر آنکه می توانی راحت می رسانی . والحمد لله رب العالمین

تمام شد رساله اول

رساله دوم
در بیان توحید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على
 خير خلقه انبيائه واوليائه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين !
 (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا عزيز بن محمد
 النسفی که جماعتی درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره درخواست
 کردند که می باید که در توحید رساله می جمع کنید و بیان کنید که
 کفر وتوحید واتحاد ووحدت چیست . درخواست ایشان را اجابت کردم
 واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد آنه
 علی ما يشاء قدیر وبالاجابة قدیر .

فصل اول

در بیان واجب الوجود

(۲) بدان - اعزك الله في الدارين - که وجود از دو حال خالی
 نباشد ، یا اورا اوّل باشد یا نباشد . اگر اورا اوّل نباشد آن وجود
 قدیم است ، و اگر باشد آن وجود حادث است . و این سخنی بغایت
 روشن و ظاهر است و در وی خفائی نیست ، و دیگر بدان که هیچ شك
 نیست که ما وجود می یابیم . اگر این وجود که ما می یابیم قدیم
 است پس وجود قدیم یافتیم و اگر حادث است هم وجود قدیم یافتیم ،
 از جهت آنکه حادث بی قدیم نتواند بود ، والبته باید که بقدیم رسد

- تا حادث را وجود باشد . ووجود قدیم واجب الوجود است تعالی و تقدس
 ووجود حادث ممکن الوجود است وواجب الوجود خدای عالم است ،
 3 و ممکن الوجود عالم خداست . وواجب الوجود یکی بیش نباشد ، از
 جهت آنکه ممکنات را بضرورت واجبی می باید و ضرورت کلی یکی بیش
 نیست ، وواجب الوجود باید که عالم و مرید وقادر بود از جهت آنکه
 6 امکان ندارد که بی این سه صفت کسی چیزی پیدا تواند آوردن .
 (۳) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که مردم در
 معرفت واجب الوجود بر تفاوت اند . بعضی اهل تقلید اند ، و بعضی اهل
 استدلال اند ، و بعضی اهل کشف اند . و ما سخن این هر سه طایفه را
 9 بشرح بیاوریم تا سالکان بدانند که هر يك از کدام طایفه اند و در
 کدام مرتبه اند .

12

فصل دوم

در بیان اعتقاد اهل تقلید و این طایفه را عوام می گویند

- (۴) بدان که اهل تقلید بزبان اقرار می کنند و بدل تصدیق می
 15 کنند هستی و یگانگی خدا را تعالی و تقدس ، و می دانند که این عالم را
 صانع است و صانع عالم یکی است و اول و آخر وحدت و نهایت و مثل
 و مانند ندارد و حی و عالم و مرید وقادر و سمیع و بصیر و متکلم است ،
 18 ظاهر و باطن بندگان را می داند و اقوال و افعال بندگان را می شنود و می
 بیند و داناست به همه چیز و تواناست بر همه چیز موصوف است بصفات سزا
 و منزّه است از صفات ناسزا . اما اعتقاد این طایفه بواسطه حس و سمع
 21 است ، یعنی نه بطریق کشف و عیان و نه بطریق دلایل و براهان است

شنوده است و اعتقاد کرده است .

- 3 (۵) ای درویش ! اگر چه این اعتقاد بواسطه حس و سمع است
اما در حساب است و این طایفه از اهل ایمان اند و درین مرتبه قدر
غالب باشد از جهت آنکه مقلد اگر چه اعتقاد بهستی و یگانگی خدای
دارد ، و خدای را عالم و مرید و قادر می داند ، اما علم و ارادت و قدرت
6 خدای را بر جمله اسباب و مسببات بنور کشف و عیان و یا بنور دلایل
و برهان محیط ندیده است ؛ و جمله اسباب را همچون مسببات عاجز
و مستخر مشاهده نکرده است . باین سبب اسباب پیش این مقلد معتبر
9 باشد و همه چیز را باسباب اضافت کند و از سبب بیند از جهت آنکه
این مقلد هنوز در حس است و اسباب محسوس اند و حس این مقلد
بیش ازین ادراک نمی تواند کرد و از اسباب در نمی تواند گذشت .
12 (۶) ای درویش ! چون دانستی که اسباب درین مرتبه معتبر
است ، اکنون بدان که غم عمر و معاش و اندوه رزق درین مقام است
و حرص و سعی بسیار در کارها درین مقام است و محبت اسباب و محبت
15 غیر درین مقام است ، و اعتماد کردن بر گفت طیب و گفت منجم درین
مقام است .

فصل سوم

18 در بیان اعتقاد اهل استدلال و این طایفه را خاص می گویند

- (۷) بدان که اهل استدلال بزبان اقرار می کنند و بدل تصدیق می
کنند هستی و یگانگی خدای را تعالی و تقدس ، و یقین می دانند که این
21 عالم را صانع هست و صانع عالم یکی است و اول و آخر و حد و نهایت

- ومثل ومانند ندارد ، وحی^۵ وعالم ومريد وقادر وسمیع وبصیر ومتکلم
 است ؛ ظاهر وباطن بندگان را می داند واقوال وافعال بندگان را می شنود
 3 ومی بیند . داناست بهمه چیز وتواناست بر همه چیز ، موصوف است
 بصفات سزا ومنزه است از صفات ناسزا . واعتقاد این موحد بواسطه نور
 عقل است ، یعنی بطریق دلایل قطعی وبرهان یقینی است . ودرین مرتبه
 6 جبر برین موحد غالب باشد ، از جهت آنکه این موحد چون بنور عقل
 ودلایل قطعی وبرهان یقینی خدای را ویکانگی خدای را شناخت ویقین
 دانست که علم وارادت وقدرت او بکلی موجودات محیط است ، موجودات
 9 رایبکبار عاجز ومقهور دید واسباب را همچون مستببات عاجز ومقهور یافت ،
 یعنی چنان که تا اکنون مستبب را عاجز ومقهور می دید اکنون سبب را
 هم عاجز ومقهور بیند .
- (۸) ای درویش ! هر که خود را شناخت علامت او آن باشد که
 چنانکه قلم را مستخر می دید ، اکنون انگشت را هم مستخر می بیند . اگر
 چه دست محرک انگشت است ، وانگشت محرک قلم است ، واز قلم
 15 حرف پیدا می آید ، اما چه تفاوت است میان حرف وقلم وانگشت
 ودست ، چون هر چهار عاجز ومقهور ومستخر اند ، محرک جمله روح
 است ؛ کاینات را بیکبار همچنین می دان ، که هر يك سبب وجود
 یکدیگر اند ، وهر يك محرک یکدیگر اند ، اما جمله عاجز ومقهور
 18 ومستخر خدای اند ، وجود همه از خدای است ، وحرکت همه از
 خدای است وموجد ومحرک جمله خدای است . وازینجا گفته اند که
 21 خود را وافعال خود را بشناس تا خدای را وافعال خدای را بشناسی .

(۹) ای درویش ! وجود سبب از خدای است و وجود مسبب هم از خدای است . و چنانکه مسبب عاجز و مقهور است ، سبب هم عاجز و مقهور است و سبب را هیچ تأثیر نیست ، در وجود مسبب . بیش ازین تفاوت نیست میان سبب و مسبب که وجود سبب مقدم است بر وجود مسبب . و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود . بدان که وجود الف مقدم است بر وجود بی اما ترا یقین معلوم است که وجود الف از کاتب است و وجود بی هم از کاتب است بی تفاوت و الف را هیچ تأثیری نیست در وجود بی و کاتب شریک ندارد در کثابت بی . همچنین افراد کاینات بعضی بر بعضی مقدم اند ، اما جمله از خدای اند و خدای شریک ندارد در آفرینش کاینات .

(۱۰) ای درویش ! افراد کاینات نسبت بخدای هیچ يك بر یکدیگر مقدم و هیچ يك از یکدیگر مؤخر نیستند ، جمله برابر اند ، از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد کاینات با خدای همچنان است که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با کاتب ، حرف اول از کاتب ، و حرف دوم از کاتب ، و حرف سوم از کاتب ، همچنین تا با آخر کتاب جمله از کاتب است . کاینات را همچنین می دان عرش از خدای و کرسی از خدای و آسمانها از خدای و زمین از خدا . جمله افراد موجودات از خدای است و ازینجا گفته اند که از تو تا بخدای راه بطریق عرض است ، نه بطریق طول .

(۱۱) ای درویش ! افراد کاینات نسبت بیکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی بر بعضی مؤخر اند ، و بعضی ماضی و بعضی مستقبل اند ، اما

نسبت بخدای جمله برابر اند .

(۱۲) چون این مقدمات معلوم کردی ، ودانستی که علم و ارادت

- 3 و قدرت خدا بجمله اشیا محیط است بکلیات و جزویات و هیچ چیزی بی
علم و ارادت و قدرت خدا در وجود نیامد و نیاید ، اکنون بدان که
خدای را خزینه های بسیار است ، خزینه وجود و خزینه حیوة
و خزینه صحت و خزینه رزق و خزینه امن و خزینه غنا و خزینه عقل
6 و خزینه علم و خزینه حکمت و خزینه سعادت و خزینه دولت و خزینه
فراغت و مانند این جمله خزاین خدای اند ، بهر که خواهد دهد
و بهر که نخواهد ندهد ، و کلید این خزاین بدست هیچ کس نیست ،
9 نزد خدای است .

(۱۳) ای درویش ! چون دانستی که این موحد از اسباب در

- گذشت و بمسبب اسباب رسید ، و علم و ارادت و قدرت مسبب الاسباب را
12 بر کل کاینات محیط دید ، و خزینه های وی را مالا مال یافت ،
و یقین دانست که بهر که می خواهد می دهد و بی علت می دهد ،
15 اکنون بدان که درین مقام است که حرص بر می خیزد و توکل
بجای آن می نشیند ، درین مقام است که سعی و کوشش بسیار بر
می خیزد و رضا و تسلیم بجای آن می نشیند ، و درین مقام است که
18 محبت غیر بر می خیزد و محبت خدای بجای آن می نشیند ، و درین
مقام است که غم معاش و اندوه رزق بر می خیزد ، و درین مقام است
که شرك خفی بر می خیزد ، و درین مقام است که طیب معزول می شود
و منجم باطل می گردد ، و اسباب یکبار از پیش این موحد بر خاست ،
21

چنانکه اگر در وقتی بنادر نظرش بر سببی افتد در وقت رنج یا در وقت راحت ، آن را شرك داند وزود از آن باز گردد ، وبتوبه واستغفار مشغول شود .

فصل چهارم

در بیان اعتقاد اهل کشف ، واین طایفه را خاص الخاص می گویند ،

(۱۴) بدان که اهل کشف بزبان اقرار می کنند و بدل تصدیق می کنند هستی و یگانگی خدای را تعالی و تقدس . و این هستی و یگانگی که ایشان بزبان اقرار می کنند و بدل تصدیق می کنند بطریق کشف و عیان است .

(۱۵) ای درویش ! این طایفه اند که از تمامت حجابها گذشند ، و بمشاهده خدای رسیدند ، و بلباقی خدای مشرف شدند . و چون بلباقی خدای مشرف شدند ، و بعلم الیقین دانسته بودند ، اکنون بعین الیقین هم دانستند ، و دیدند که هستی خدای راست و بس . ازین جهت این طایفه را اهل وحدت می گویند که غیر خدای نمی بینند و نمی دانند ، همه خدای می بینند و همه خدای می دانند .

(۱۶) ای درویش ! از کفر تا بتوحید راه بسیار است ، و از توحید تا با اتحاد راه بسیار است ، و از اتحاد تا بوحدت هم راه بسیار است ، و وحدت است که مقصد سالکان و مقصود روندگان است .

(۱۷) ای درویش ! معنی مطابق کفر پوشش است ، و پوشش بر دو قسم است . يك پوشش آن است که بواسطه آن پوشش خدای را نمی بینند و نمی دانند ، و این کفر مبتدیان است ، و این کفر

- مذموم است ؛ دیگر پوشش آن است که بواسطه آن پوشش غیر
 خدای نمی بینند و نمی دانند ، و این کفر منتہیان است ، و این
 کفر محمود است . « انّ الذین کفروا سواء علیہم ءانذرتہم ام لم
 3 تنذر ہم لا يؤمنون ختم اللہ علی قلوبہم وعلی سمعہم وعلی ابصارہم
 غشاوة ولہم عذاب عظیم » . این آیت متناول هر دو کفر است .
- 6 (۱۸) چون معنی کفر را دانستی ، اکنون بدان که معنی
 مطابق توحید یکی کردن است ، و یکی را یکی نتوان کردن ،
 چیز های بسیار را یکی توان کردن ، و چیز های بسیار را یکی
 کردن بدو طریق باشد ، یکی بطریق عمل و یکی بطریق علم . پس
 9 توحید دو نوع آمد ، یکی توحید علمی و یکی توحید عملی .
- (۱۹) چون معنی توحید را دانستی ، اکنون بدان که معنی
 مطابق اتحاد یکی شدن است . و یکی شدن میان دو چیز باشد ،
 12 و معنی مطابق وحدت یگانگی است و در یگانگی کثرت نیست پس در
 کفر مذموم کثرت هست و در توحید کثرت هست و در اتحاد کثرت
 15 هست و در وحدت است که کثرت نیست و وحدت است که مطلوب
 طالبان و مقصود روندگان است .
- (۲۰) ای درویش ! چون کثرت بر خاست ، سالک بر خاست
 18 و شرک بر خاست و حلول و اتحاد بر خاست و قرب و بعد بر خاست
 و فراق و وصال بر ^{برخاست} خاست ، خدای ماند و بس .
- (۲۱) ای درویش ! همیشه خدای بود و بس ، و همیشه خدای باشد
 21 و بس ، اما سالک در خیال و پندار بود ، می پنداشت که مگر

خدای وجودی دارد ووی بغیر از وجود خدای وجودی دارد ، اکنون از خیال وپندار بیرون آمد ، وبیقین دانست که وجود یکی بیش نیست وآن وجود خدای است تعالی وتقدس .

(۲۲) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، بدان که اهل وحدت می گویند که وجود یکی بیش نیست وآن وجود خدای است تعالی وتقدس وبغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست وامکان ندارد که باشد . ودیگر می گویند که اگر چه وجود یکی بیش نیست ؛ اما این يك وجود ظاهری دارد وباطنی دارد ، باطن این يك وجود نور است واین نور است که جان عالم است وعالم مالا مال این نور است . نوری است نا محدود ونا متناهی . وبهری است بی پایان وبی کران ، حیوة وعلم وارادت وقدرت موجودات ازین نور است ، بینائی وشنوائی وگویائی وگیرائی وروایی موجودات ازین نور است ، طبیعت وخاصیت وفعل موجودات ازین نور است ، بلکه خود همه این نور است .

(۲۳) چون باطن این وجودرا دانستی که يك نور است ، اکنون بدان که ظاهر این وجود مشکوة این نور است ومظاهر صفات این نور است افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات این نور اند .

(۲۴) ای درویش ! باین نور می باید رسید ، واین نوررا می باید دید ، واز این نور در عالم نگاه می باید کرد ، تا از شرك خلاص یابی ، وكثرت برخیزد ، وسرگردانی نماند ، ویقین شود که وجود

- یکی بیش نیست . و شیخ ما می فرمود که من بدین نور رسیدم ، و این دریای نور را دیدم ، نوری بود نامحدود و نامتناهی ، و بحری بود بی پایان و بی کران ، فوق و تحت یمین و یسار پیش و پس نداشت ، دران نور حیران مانده بودم ، خواب و خور و دخل و خرج از من برفت ، و نمی توانستم حکایت کرد . با عزیزی گفتم که حال من چنین است . فرمود که برو و از خرمن گاه کسی مشتی گاه بی اجازت خداوند بردار . برقم و برداشتم ، آن نور را ندیدم .
- (۲۵) ای درویش ! هر سالکی که بدین دریای نور نرسید ، و درین دریای نور غرق نشد ، بوئی از مقام وحدت نیافت . و هر که بمقام وحدت نرسید ، و بلقای خدای مشرف نشد ، هیچ چیز را چنانکه آن چیز است ندانست و ندید . نا بینا آمد و نا بینا رفت . بسیار کس گوید که ما بدین دریای نور رسیدیم ، و این دریای نور را دیدیم .
- (۲۶) ای درویش ! هر که باین دریای نور رسیده باشد ، و درین دریای نور غرق شده باشد ، آن را غلامات بسیار باشد . با خلق عالم بیکبار بصلح باشد ، و بنظر شفقت و مرحمت در همه نگاه کند ، و مدد و معاونت از هیچ کس دریغ ندارد ، و هیچ کس را بگمراهی و بی راهی نسبت نکند ، و همه را در راه خدای داند ، و همه را روی در خدای بیند . و شك نیست که اینچنین است . عزیزی حکایت می کند که چندین سال خلق را بخدای دعوت کردم . هیچ کس سخن من قبول نکرد ، نوید شدم ، و ترك کردم ، و روی بخدا آوردم . چون بحضرت خدای رسیدم جمله خلائق را در آن حضرت حاضر دیدم ، جمله در

قرب بودند ، با خدای می گفتند و از خدای می شنودند .

(۲۷) ای درویش ! دعوت و تربیت آن نیست که شقی را سعادت

بخشند ، و نا مستعد را مستعد کنند ، و حقیقت چیز ها بر مردم آشکارا 3

گردانند ، دعوت و تربیت آن است که عاداتی بد از میان مردم

بر دارند ، و زندگانی کردن و تدبیر معاش بر مردم سهل و آسان

کنند ، و مردم را با یکدیگر دوست و بر یکدیگر مشفق گردانند ، 6

وسعی کنند تا مردم با یکدیگر راست گفتار و راست کردار شوند .

دعوت و تربیت این است که گفته شد و بیش ازین نیست ، و امر

معروف و نهی منکر از برای این است . باقی هر چه با خود آورده 9

اند ، گردانیدن آن چیز ها میسر نشود ، یعنی آدمیان هر يك صفتهای

نیک و صفتهای بد دارند ، و هر يك استعداد کاری دارند ، و با هر یکی

سعادت و شقاوتی همراه است ، و اینها را با خود آورده اند ، کردن 12

چیز ها میسر نیست « بعثت لرفع العادات لا لرفع الصفات بعثت لبیان

الاحکام لا لبیان الحقیقه » . مردم بدانستن احکام محتاج اند تا

زندگانی توانند کرد ، و بآسانی بگذرانند ، و بدانستن حقایق محتاج 15

نیستند ، آن کس که مستعد است خود بدست آرد .

(۲۸) ای درویش ! هیچ صفتی بد نیست ، اما قومی آن صفات

نه بجای خود کار می فرمایند ، می گویند که آن صفت بد است . در 18

عالم هیچ چیز بد نیست ، جمله چیز ها بجای خود نیک است ، اما

چون بعضی نه بجای خود باشد ، نامش بد می شود . پس خدای تعالی

هیچ چیز بد نیافرید ، همه نیک آفریده است . 21

فصل پنجم

در بیان یک طایفه دیگر از اهل وحدت

- 3 (۲۹) بدان که اهل وحدت دو طایفه اند ، يك طایفه می گویند که وجود یکی بیش نیست ، و آن وجود خدای است تعالی و تقدس ، و بغیر از وجود خدای تعالی وجودی دیگر نیست ، و امکان ندارد که باشد ، و سخن این طایفه را درین فصل که گذشت بشرح تقریر کردیم .
- 6 و آن طایفه دیگر می گویند که وجود بر دو قسم است ، وجود حقیقی و وجود خیالی . خدای وجود حقیقی دارد ، و عالم وجود خیالی دارد .
- 9 خدای هستی است نیست نمای ، و عالم نیستی است هست نمای . عالم جمله بیکبار خیالی و نمایی است ، و بخصوصیت وجود حقیقی که وجود خدای است این چنین موجود می نماید ، و بحقیقت وجود ندارد ، الا
- 12 وجود خیالی و عکسی و ظلی . والحمد لله رب العالمین .

تمام شد رساله دوم

رساله سوم
دربیان آفرینش ارواح و اجسام

بسم الله الرحمن الرحيم

- الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلاة والسلام على
 3 انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين .
- (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
 محمد النسفی ، که جماعتی درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره در
 6 خواست کردند که می باید که در آفرینش ارواح ودر مراتب
 ارواح ودر نزول وعروج ارواح برقاعده وقانون اهل شریعت
 رسالهائی جمع کنید و بیان کنید که روح انسانی کمال خود را بنهایت
 9 کمالات می تواند رسانید ومقام خود را که بعد از مفارقت قالب بازگشت
 وی بآن خواهد بود بنهایت مقامات می تواند رسانید یا کمال او مقدر
 است ، ومقام او مقدر است ، واز آنچه تقدیر رفته است بسمی وکوشش
 12 زیادت نمی تواند کرد ، ودیگر بیان کنید که تقدیر خدای خود
 چیست . در خواست ایشان را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد
 وباری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . ائه علی ما یشاء قدیر
 15 وبالاجابة جدیر .

فصل اول

در بیان آنکه آدمی مرکب از روح وقالب است ودر

بیان سه طایفه آدمیان

(۲) بدان که - اعزّك الله فی الدارين - که آدمیان درین عالم سفلی مسافر اند از جهت آنکه روح آدمی را ، که از جوهر ملائکه سماوی است ، از عالم علوی است ، و باین عالم سفلی بطلب کمال فرستاده اند ، تا کمال خود را حاصل کند ، و چون کمال خود حاصل کرد باز کشت او بجواهر ملائکه سماوی خواهد بود ، و بعالم علوی خواهد پیوست . و کمال بی آلت حاصل نمی توانست کرد ، از جهت آنکه روح آدمی بکلیات عالم بود ، اما بجزئیات عالم نبود ، آلتی ازین عالم سفلی بروح دادند تا بجزئیات عالم عالم شد ، و از کلیات و جزویات استدلال کرد ، و پروردگار خود را بشناخت ؛ و آن آلت قالب است . پس آدمی مرکب آمد از روح و قالب ، و روح او از عالم علوی است و قالب او از عالم سفلی است ، روح او از عالم امر است و قالب او از عالم خلق است .

(۳) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که بعضی از آدمیان نمی دانند که درین عالم سفلی مسافر اند ، و بطلب کمال آمده اند . چون نمی دانند بطلب کمال مشغول نیستند ، شهوت بطن و شهوت فرج و دوستی فرزند ایشان را فریفته است ، و بخود مشغول گردانیده است . و این هر سه بتان عوام اند . و بعضی از آدمیان می دانند که درین عالم سفلی مسافر اند و بطلب کمال آمده اند ، اما بطلب کمال مشغول نیستند ، و دوستی آرایش ظاهر که بت صغیر است ، و دوستی مال که بت کبیر است ، و دوستی جاه که بت اکبر است ، ایشان را فریفته است ، و بخود مشغول گردانیده است . این هر سه

بتان خواص اند . وهر شش شاخهای دنیا اند ولذات دنیا بیش ازین نیست .

3 (۴) ای درویش ! چون این سه شاخ آخرین قوت گیرد و غالب شود ، آن سه شاخ اولین ضعیف شود و مغلوب گردد . پس بتان آدمی بحقیقت هفت آمدند ، یکی دوستی نفس ، ودوستی این شش چیز دیگر 6 از برای نفس است ، ودوستی نفس بتی بغایت بزرگ است ، وبتان دیگر بواسطه وی پیدا می آیند و جمله را می توان شکست ، اما دوستی نفس که بتی بغایت بزرگ است نمی توان شکست .

9 (۵) و بعضی از آدمیان می دانند که درین عالم سفلی مسافر اند ، و بطلب کمال آمده اند ، و بطلب کمال مشغول اند ، بعضی کمال حاصل کرده اند و بتکمیل دیگران مشغول اند ، و بعضی کمال حاصل کرده اند و بخود مشغول اند فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق 12 بالخیرات . آدمیان همین سه طایفه بیش نیستند و ازین سه طایفه بعضی آدمی اند و بعضی بآدمی می مانند .

15 (۶) تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمائیم ، ای درویش ! طریقی که موصل است بکمال يك طریق است ، و آن طریق اول تحصیل است و تکرار و آخر مجاهدت و اذکار است . باید که اول 18 بمدرسه روند ، و از مدرسه بخانقاه آیند . هر که این چنین کند ، شاید که بمقصد و مقصود رسد ، و هر که نه چنین کند ، هرگز بمقصد و مقصود نرسد .

21 (۷) ای درویش ! هر که بمدرسه نرود ، و بخانقاه رود شاید که

از سیر الی الله با بهره و با نصیب باشد و بخدای رسد ، اما از سیر فی الله بی بهره و بی نصیب گردد .

3

فصل دوم

در بیان آفرینش ارواح واجسام

- (۸) بدان که اهل شریعت می گویند که خدای تعالی موجد مختار است ، نه موجد بالذات است . در آن وقت که خواست عالم را که جواهر واعراض است ، بیافرید ، واول چیزی که بیافرید ، جوهری بود ، و آن جوهر اول می گویند . چون خداوند تعالی خواست که عالم ارواح واجسام را بیافریند ، بآن جوهر اول نظر کرد ، آن جوهر اول بگداخت ، و بجوش آمد . آنچه زبده و خلاصه آن جوهر بود ، برسر آمد برمثال زبده قند ، و آنچه در وی و کدورت آن جوهر بود ، دربن نشست برمثال دروی قند . خداوند تعالی از آن زبده نورانی مراتب عالم ارواح بیافرید ، و از آن دروی ظلمانی مراتب عالم اجسام پیدا آورد .
- (۹) ای درویش ! این زبده نورانی آدم است ، و این دروی ظلمانی حواست . آدم و حوا موجودات اند و ازینجا گفته اند که حوا را از پهلوی آدم بگرفتند .

18

فصل سوم

در بیان روح و مراتب ارواح

- (۱۰) بدان که روح انسانی جوهری بسیط است ، و مکتمل و محرک جسم است بالاخیار والعقل ، و روح حیوانی جوهر است ، و مکتمل و محرک

جسم است بالاختیار ، وروح نباتی جوهر است ، ومکمل ومحرک جسم است بالطبع . واگر این عبارت را فهم نکردی بعبارتی دیگر بگویم .
 3 بدان که روح انسانی جوهری لطیف است ، وقابل تجزى وتقسیم نیست واز عالم امر است ، بلکه خود عالم امر است .

(۱۱) چون معنی روح را دانستی ، اکنون بدان که چون خداوند
 6 تعالى خواست که مراتب ارواح را بیافریند ، بآن زبده نورانی نظر کرد .
 آن زبده نورانی بگداخت وبجوش آمد ، . واز زبده وخلاصه آن زبده
 روح خاتم انبیا بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح اولوالعزم
 9 بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح رسل بیافرید ، واز زبده
 وخلاصه آن باقی ارواح انبیا بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح
 اولیا بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح اهل معرفت بیافرید ،
 12 واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح زهاد بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن
 باقی ارواح عباد بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن باقی ارواح مؤمنان
 بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن باقی طبیعت آتش بیافرید ، واز زبده
 15 وخلاصه آن باقی طبیعت هوا بیافرید ، واز زبده وخلاصه آن باقی
 طبیعت آب بیافرید . واز آنچه باقی ماند طبیعت خاک بیافرید ، وبا
 هر روحی چندین ملایکه بیافرید . مفردات عالم ملکوت تمام شدند .

فصل چهارم

18

در بیان جموع وعالم اجسام ومراتب اجسام

(۱۲) بدان که جسم جوهری کثیف است ، وقابل تجزى وتقسیم
 21 است ، واز عالم خلق است ، بلکه خود عالم خلق است . چون معنی

- جسم را دانستی ، اکنون بدان که چون خداوند تعالی خواست که مراتب اجسام بیافریند ، بآن دروی ظلمانی نظر کرد . آن دروی ظلمانی بگداخت و بجوش آمد . از زبده و خلاصه آن دروی عرش بیافرید ، واز 3 زبده و خلاصه آن باقی کرسی بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی آسمان هفتم بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی آسمان ششم بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی آسمان پنجم بیافرید ، واز زبده و خلاصه 6 آن باقی آسمان چهارم بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی آسمان سوم بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی آسمان دوم بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی آسمان اول بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن 9 باقی عنصر آتش بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی عنصر هوا بیافرید ، واز زبده و خلاصه آن باقی عنصر آب بیافرید ، واز آنچه باقی ماند عنصر خاک بیافرید . مفردات عالم ملك تمام شدند ، مفردات ملك 12 و مفردات ملكوت بیست و هشت آمدند ، چهارده ملك و چهارده ملكوت ، و مرکب سه آمدند معدن و نبات و حیوان . همچنین مفردات حروف نهجی بیست و هشت آمدند ، و مرکب سه آمد اسم و فعل و حرف . 15

فصل پنجم

در بیان آنکه ارواح هریکی جا کجا گرفتند

- (۱۳) چون مراتب ارواح تمام شد ، و مراتب اجسام تمام گشت ، آنگاه 18 مراتب ارواح در مراتب اجسام هریکی در هریکی مقام گرفتند . عرش مقام خاتم انبیا شد ، و صومعه و خلوت خانه وی گشت ، و کرسی مقام ارواح اولو العزم شد ، و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت ، و آسمان 21

- هفتم مقام ارواح رسل شد ، وصومعه وخلوت خانه ایشان گشت ،
 وآسمان ششم مقام ارواح انبیا شد ، وصومعه وخلوت خانه ایشان گشت
 3 وآسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد ، وصومعه وخلوت خانه ایشان
 گشت ، وآسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد ، وصومعه وخلوت
 خانه ایشان گشت ، وآسمان سوم مقام ارواح زهاد شد ، وصومعه
 6 وخلوت خانه ایشان گشت ، وآسمان دوم مقام ارواح عباد شد
 وصومعه وخلوت خانه ایشان گشت وآسمان اول مقام ارواح مؤمنان
 شد وصومعه وخلوت خانه ایشان گشت . وطبایع چهار گانه در عناصر
 9 چهار گانه مقام گرفتند . نه مرتبه علوی آمدند ، وچهار مرتبه سفلی
 آمدند ، ومرتبه خاک اسفل السافلین آمد ، و مرتبه عرش اعلی
 العلیین آمد ، پس عرش اعلی العلیین است ، وخاک اسفل السافلی
 12 است .

- (۱۴) ای درویش ! جمله ارواح هریک از مقام خود باین مرة
 اسفل السافلین نزول می کنند ، وبر مرکب قالب سوار می شوند
 15 وبواسطه قالب کمال خود حاصل می کنند ، وباز ازینجا عروج می کند
 وبمقام اول خود می رسند . وچون بمقام اول خود رسیدند ، عروج ،
 یک تمام شد ، ودایره هریک تمام گشت . وچون دایره تمام می شود
 18 ترقی ممکن نمی ماند . ترقی تا بدینجا بیش نیست که هریک تا بمقام
 اول خود رسند ، ارواح مؤمنان تا بآسمان اول ، وارواح عباد تا بآسما
 دوم ، وارواح زهاد تا بآسمان سوم ، همچنین هر نه مرتبه هر یک
 21 بمقام اول خود عروج کنند ، اما از مقام اول خود در نتوانند گذشت

- در راه ماندن ممکن است ، اما از مقام اوّل خود در گذشتن ممکن نیست . در راه ماندن عبارت ازان است که روح هر که در مقام ایمان 3 مفارقت کند ، بازگشت وی تا بآسمان اوّل خواهد بود ، و روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند ، بازگشت وی تا بآسمان دوم خواهد بود ، و در جمله مقامات همچنین می‌دان . هر يك در هر مقامی که مفارقت 6 کنند ، بازگشت ایشان بأهل این مقام باشد ، اگر چه از مقام بالاتر نزول کرده باشند ، و حیفی عظیم باشد که کسی بمقام اوّل خود نتواند رسید و در راه بماند . و آنکه بمقام ایمان نرسید ، بازگشت وی بآسمان 9 نخواهد بود ، از هر کدام مرتبه که نزول کرده باشد ، از جهت آنکه عمر ضایع کرده است و سخن انبیاء و اولیا نشنوده است « اِنَّ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تَفْتَحُ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلْجِ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ » .
- 12 (۱۵) ای درویش ! آدمیان که تصدیق انبیاء نکردند ، اگر چه صورت آدمیان دارند معنی آدمیان ندارند ، از حساب بهایم اند ، بلکه از بهایم فروتر ، « لَقَدْ ذَرَعْنَا لَیْهِنَّ کَثِیْرًا مِّنَ الْجَنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ 15 لَا یَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعِیْنٌ لَا یُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ اُذَانٌ لَا یَسْمَعُونَ بِهَا اُولٰٓئِكَ کَالْاَنْعَامِ بَلْهَمٌ اَضَلَّ اَوَّلٰٓئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ » . و بهایم را بعالم علوی راه نیست از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوت خانه پاکان است ، جای 18 ملائکه و اهل تقوی است ، بی علم و تقوی بعالم علوی نتوان رسید . پس ارواح این طایفه که بدرجه ایمان نرسیده اند ، در زیر فلک قمر بمانند ، از هر کدام مرتبه نزول کرده باشند .
- 21

- (۱۶) ای درویش ! خدای تعالی جمله ارواح را در عالم در اصل فطرت پاک و مطهر آفریده است ، اما چون باین عالم سفلی بطلب کمال آمدند ، بعضی باین عالم فریفته شدند ، و در راه بماندند . « کَلْ مَوْلُود یولد علی فطرته فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه » . و اگر کسی سؤال کند که چون ارواح از مقام اوّل خود در نمی توانند گذشت این نزول و عروج را فایده چیست . بدان که ارواح چون باین عالم سفلی نزول نکرده بودند ، آنچه می دانستند ، می دانستند ، ترقی نداشتند و اکتساب علوم و اقتباس انوار نمی توانستند کرد ، و بکلیت عالم عالم بودند ، اما بجزئیات عالم عالم نبودند . چون باین عالم سفلی نزول کردند ، بر مرکب قالب سوار شدند ، بواسطه قالب ترقی دارند ، و اکتساب علوم و اقتباس انوار می توانستند کرد ، و بجزئیات عالم عالم شدند ، و از کلیات و جزئیات عالم استدلال کردند . و پروردگار خود را شناختند .

- (۱۷) ای درویش ! ارواح چون نزول می کردند ، بطلب کمال می آمدند ، و اکنون چون عروج می کنند ، کمال دارند . پس در عروج و نزول فواید بسیار باشد ، اما کمال هر یک معلوم است ، و مقام هر یک معلوم است ، از کمال معلوم و مقام معلوم خود در نتواند گذشت ، « و ما منّا الا مقام معلوم » . چنین می دانم که تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم .

فصل ششم

در بیان مقام معلوم

- (۱۸) بدان که اهل شریعت می گویند که این هر نه مرتبه عطائی اند ،

- نه کسبی . و دین حنیف و دین قیم این است ، و فطرۃ الله که جمله آدمیان را بر آن فطرۃ آفریده است ، این مراتب ارواح است ، هر يك را چنان که آفریدند آفریدند ، در خلق خدای تبدیل نیست 3
- « فاقم وجهك للدين حنیفاً فطرۃ الله الّتی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدین القيم » .
- 6 (۱۹) ای درویش ! اگر چنان بودی که این مراتب کسبی بودندی ، هر کس که کسب زیادت کردی ، مقام او عالتر شدی . عارف بکسب بمقام ولی رسیدی ، و ولی بکسب بمقام نبی رسید ، و در جمله مقامات همچنین می دان ، اما این جمله کسبی نیستند ، عطائی اند . 9
- (۲۰) ای درویش ! اینچنین که مراتب ارواح را دانستی که هر يك را مقام معلوم است ، و از مقام معلوم خود در نمی تواند گذشت ، اقوال و افعال ایشان را همچنین می دان . هر يك را مقامی و مقداری معلوم 12
- است و از آن در نتواند گذشت « و کلّ شیء عنده بمقدار » یعنی هر روحی که باین عالم آید ، و بر مرگب قالب سوار شود ، او را حدی پیداست و مقامی معلوم است ، که چند در قالب باشد ، و چند نفس زند ، 15
- و چه خورد ، و چند خورد ، و چه گوید ، و چند گوید ، و چه کند ، و چند کند ، و چه آموزد ، و چند آموزد ، و در جمله کارها همچنین می دان . و علم خدای تعالی در ازل باین جمله محیط است ، یعنی خدای 18
- تعالی در ازل بکلیات و جزئیات عالم عالم است « و ان الله قد احاط بکلّ شیء » .

فصل هفتم

در بیان تقدیر خدای

۳ (۲۱) بدان که خدای تعالی در ازل بود ، و هیچ چیز دیگر نبود
 « كان الله ولم يكن معه شيء ثم كتب في الذكر كل شيء » . خدای تعالی
 و علم خدای تعالی ازلی وابدی است . که آن وقت که خواست ، آن
 ۶ چنان که در ازل دانسته بود ، عالم ملك و عالم ملكوت را بیافرید .
 پس خدا اوّل ندارد ، و عالم ملك و ملكوت اوّل دارد . ملك عبارت از
 عالم اجسام است ، و ملكوت عبارت از عالم ارواح است ، و جبروت عبارت
 ۹ از ذات و صفات خداست ، یعنی ملك عالم محسوسات است ، و ملكوت عالم
 معقولات است ، و جبروت آفریدگار ملك و ملكوت است ، و جبروت را
 درین منزل این چنین تفسیر کرده‌اند .

۱۲ (۲۲) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که بعضی
 می‌گویند که خدای تعالی در ازل ذات و صفات همه چیز را و مقدار همه
 چیز را دانسته است . این است معنی تقدیر خدا یعنی علم او تقدیر اوست .
 ۱۴ و این طایفه اهل شیعت‌اند . و بعضی می‌گویند که خدای تعالی در ازل
 ذات و صفات همه چیز را و مقدار همه چیز را دانسته است و خواسته است .
 این است معنی تقدیر خدای ، یعنی علم و ارادت او تقدیر اوست .
 ۱۱ و این طایفه اهل سنت‌اند .

(۲۳) ای درویش ! در ظاهر شریعت حکم خدا و قضای خدا و قدر
 خدا و تقدیر خدا بیک معنی است و ازین جمله بعضی علم او می‌خواهند ،
 ۲ و بعضی علم و ارادت او می‌خواهند . اگر علم و ارادت او تقدیر اوست ،

- و علم و ارادت او بجملة اشيا محيط است بکليات و جزئيات عالم ، پس جملة اشيا بتقدير او باشد ، وردّ تقدير او بهيچ وجه ممکن نیست و نبود . و علما و مشايخ اين دعا را بسيار خواندند و می خوانند : « اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ، ولا هادي لمن اضللت ولا مضل لمن هديت ، ولا رادّ لما قضيت ، ولا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ » .
- (۲۴) ای درویش ! اگر علم او تقدير اوست برين تقدير جملة آدميان در اقوال و احوال و در همه چيز مختار باشند ، هر چه خواهند خورد و هر چه خواهند گویند ، و هر چه خواهند کنند . و اگر علم و ارادت او تقدير اوست ، برين تقدير جملة آدميان در اقوال و احوال و در همه چيز مجبور باشند ، آن خوردند و آن گویند و آن کنند که خدا خواسته باشد از جهت آن که علم خدا مانع اختيار آدميان نباشد ، اما ارادت خدای مانع اختيار آدميان باشد .

فصل هشتم

در بیان گذشتن صراط

- (۲۵) بدان که اين نزول و عروج روح انسانی بگذشتن صراط می ماند ، از جهت آن که می آرند که صراط چيزی است که بر روی دوزخ کشيده است ، و از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر است ، و برين صراط مدتی بزمی می باید رفت ، و مدتی راست می باید رفت ، و مدتی بیابا می باید رفت . و بعضی برين صراط زود و آسان بگذرند ، و هيچ زحمتی بدیشان نرسد . بعضی افتان و خیزان بگذرند ، و زحمت بسيار بدیشان رسد ، اما بعاقبت بگذرند . و بعضی نتوانند

- گذشت ، و در دوزخ افتند . نزول و عروج روح انسانی نیز همچنین است ، از جهت آنکه عالم طبیعت بدوزخ می ماند ، و ارواح را باین 3 عالم طبیعت می باید آمد ، و از عالم طبیعت می باید گذشت ، پس ارواح مدّتی بزیّر می آیند ، و مدّتی راست می آیند ، و مدّتی بیابا می روند . و بعضی از عالم طبیعت زود و آسان می گذرند ، و هیچ 6 زحمتی بدیشان نمی رسد . و بعضی افتان و خیزان می گذرند ، و زحمت بسیار بدیشان می رسد اما بعاقبت می گذرند . و بعضی نمی توانند گذشت ، و در عالم طبیعت می مانند ، و بعالم علوی نمی توانند پیوست . و این صراط از موی باریکتر است ، و از شمشیر نیز تر 9 است ، از جهت آنکه در جمله کار ها وسط صراط مستقیم است ، و وسط طریق عقل است ، و طرف افراط و طرف تفریط عالم طبیعت است 12 که دوزخ است ، و وسط از موی باریکتر است و وسط را نگاه داشتن ، و بر وسط رفتن از شمشیر نیز تر است .

فصل نهم

- 15 در بیان آنکه هر چیز که در دنیا و آخرت است در آدمی است (۲۶) بدان که هر چیز که در دنیا و آخرت موجود است در آدمی هم موجود است ، و آدمی نسخه و نمودار دنیا و آخرت است .
- 18 (۲۷) ای درویش ! روح انسانی را نسبت بآمدن و رفتن و نسبت بنادائی و دانائی احوال بسیار واسامی بی شمار است . روح انسانی چون نزول می کند ، افول نور است ، و چون عروج می کند طلوع نور است . چون نزول افول نور است ، پس نزول روح انسانی شب باشد ، 21

- و چون عروج طلوع نور است پس عروج روح انسانی روز بود . و دیگر آنکه در وقت نزول چیز ها در روح انسانی مقدر است ، و جمله پوشیده و نا پیدا است ، پس نزول روح انسانی شب قدر باشد ، و چون در 3 وقت عروج هر چیز که در روح انسانی مقدر بودند ، و پوشیده و نا پیدا بودند ، آن جمله ظاهری شدند و آشکارا گشتند ، پس عروج روح انسانی روز قیامت بود ، و چون افول نور در جسم است ، و عروج نور 6 از جسم است ، پس جسم آدمی هم مغرب و هم مشرق باشد ، و از روح انسانی ذوالقرنین است ، يك شاخ وی نزول است ، و يك شاخ دیگر عروج است . و این ذوالقرنین چون بمغرب رسید ، آفتاب را دید که 9 در چشمه کرم غروب می کند « حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تقرب فی عین حمیه ووجد عندها قوماً » . و این چشمه کرم جسم آدمی است . 12

- (۲۸) ای درویش ! جسم آدمی تا گرم است ، و حرارت غریزی دارد ، آفتاب روح در وی نزول می کند ، و در وی می باشد تا 15 آنگاه که سرد شود ، و حرارت غریزی در وی نماند . چون سرد می شود ، آفتاب روح از وی عروج می کند . پس آفتاب روح در چشمه کرم نزول می کند ، و از چشمه سرد عروج می کند . و این ذوالقرنین در مغرب قومی را بیافت که بغایت ضعیف ، و ناتوان ، 18 و بغایت نادان و بی خبر بودند ، در تاریکی مانده و از روشنائی بی بهره و بی نصیب بودند . و چون بمشرق رسید ، قومی را دید که بغایت قوی و توانا ، و بغایت دانا و با خبر بودند ، از تاریکی بیرون آمده ، 21

و بروشنائی رسیده « حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع على قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً » .

- 3 (۲۹) ای درویش ! آن قوم که در مغرب یافت ، و این قوم که در مشرق دید ، جمله صفات روحانی و صفات جسمانی بودند و می گویند که ذوالقرنین بجهان تاریک رفت ، جهان تاریک جسم است ، و آب حیوة علم است . چون مغرب و مشرق را دانستی ، اکنون بدان که مغرب سنی است ، و مشرق هم سنی است ، و میان مشرق و مغرب بین السدین است . و بین السدین مشتمل است تمام عمر را . و در میان این دو سد قومی را یافت . و آن قوم از یاجوج و ماجوج شکایت کردند ، و یاجوج و ماجوج شهوت و غضب اند ، و شهوت و غضب اند که فساد می کنند ، و در خرابی می کوشند . و آن قوم که از یاجوج و ماجوج شکایت کردند ، صفات روحانی و قوت های عقلی بودند . ذوالقرنین با اینان می گوید که شما مرا یاری دهید بقوت ، تا من میان شما و یاجوج و ماجوج سنی پیدا کنم « آتونی زیر الحديد » . حدید عبارت از سختی و راستی و ثبات است ، و قهر و منع نفس است . و اگر این عبارت را فهم نکردی به عبارتی دیگر بگویم .

- (۳۰) ای درویش ! هر که طریق ریاضات و مجاهدات پیش گیرد با مرد دانا ، و در صحبت دانا ، ظاهر و باطن وی راست شود . چون ظاهر و باطن سالک راست شد ، کار سالک تمام گشت ، یعنی ظاهر همچون باطن پاک شود ، و راست گردد ، که تا ظاهر راست نمی شود و پاک نمی گردد ، باطن قابل نور نمی تواند شد . « حتی اذا ساوى بين
- 18
- 21

الصدفین قال نفخوا . ظاهر و باطن ، آدمی دو صدف اند . چون ظاهر و باطن راست شد ، آنگاه دانا نفع علم و معرفت کند ، تا سالک دانا شود و عارف گردد . چون سالک دانا شد و عارف گشت ، آن علم و معرفت سالک بمنابت آتش باشد ، جمله خیالات فاسدرا و اندیشه های باطلدرا که از یاجوج و ماجوج طبیعت بر می خاستند ، نیست گرداند . و سالکرا پاک و صافی کند .

(۳۱) ای درویش ! در اول نفع روح بود « فاذا سوئته و نفعت فيه من روحی » ، و این نفع علم است « حتی اذا ساری بین الصدفین قال انفعوا حتی اذا جمعه نارا » چهار نفع است از اول عمر تا بآخر عمر یکی نفع روح است ، و یکی نفعی است تا اوصاف ذمیمه و اخلاق نا پسندیده بمیرند ، و یکی نفعی است تا اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده زنده شود ، « و نفع فی الصور فضع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفع فيه اخرى فاذا هم قیام ینظرون و اشرقت الارض بنور ربها » و یکی نفعی است که روح از قالب جدا می شود ، و قالب خراب می گردد . قال « هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جمعه دگاہ و کان وعد ربی حقاً » . و الحمد لله رب العالمین .

تمام شد رساله سوم

رساله چهارم
در بیان مبدء و معاد بر قانون اهل حکمت

بسم الله الرحمن الرحيم

- الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على
 انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين . 3
- (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقراء ، عزیز بن
 محمد النسفی ، که جماعتی درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره در
 خواست کردند که می باید که در مبداء و معاد بر قاعده وقانون اهل 6
 حکمت رساله‌ئی جمع کنید ، در خواست ایشان را اجابت کردم واز
 خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد «انه علی
 ما يشاء قدير وبالاجابة جدير» . 9

فصل اول

در بیان مبداء

- (۲) بدان ، اعزك الله فی الدارين ، که وجود از دو حال خالی 12
 نباشد ، یا اورا اول باشد یا نباشد . اگر نباشد ، آن واجب الوجود
 لذاته است ، و اگر باشد ، آن ممکن الوجود لذاته است . و واجب
 الوجود لذاته خدای عالم است تعالی و تقدس ، و ممکن الوجود لذاته 15
 عالم خدای است . و این واجب الوجود لذاته که خدای عالم است ،
 به نزدك اهل حکمت موجب بالذات است ، نه موجد مختار است .
 عقل اول از ذات او صادر شد ، چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب ، 18

و چنانکه وجود معلول از وجود علت . پس تا وجود علت باشد وجود معلول هم باشد .

- 3 (۳) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که اهل حکمت می گویند که از ذات باری تعالی و تقدس يك جوهر بیش صادر نشد و نام آن جوهر عقل اول است . و عقل جوهری بسیط است و قابل تجزى و تقسیم نیست . پس از باری تعالی که احد حقیقی است 6 احد حقیقی صادر شد ، و آن عقل اول است . باقی آبا و امهات از عقل اول صادر شدند ، از جهت آنکه درین عقل اول که احد حقیقی است ، 9 باضافات و اعتبارات کثرت پیدا آمد ، یعنی نظر بذات عقل و نظر بعلت عقل ، و نظر بر رابطه که میان علت و معلول است ، باین سه نظر در عقل اول سه اعتبار پیدا آمد ، و بهر اعتباری از عقل اول چیزی 12 صادر شد ، عقلی و نفسی و فلکی . همچنین از هر عقلی عقلی و نفسی و فلکی صادر می شد ، تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس و نه فلك پیدا آمدند . آنگاه در زیر فلك قمر عنصر آتش ، و طبیعت آتشی 15 پیدا آمدند . باز عنصر هوا و طبیعت هوا پیدا آمدند ، باز عنصر آب و طبیعت آب پیدا آمدند ، باز عنصر خاك و طبیعت خاك پیدا آمدند ، آبا و امهات تمام شدند ، و نزول تمام گشت . چهارده مرتبه نزول کرد ، و عروج در مقابله نزول خواهد بود ؛ پس چهارده مرتبه عروج باشد تا 18 دایره تمام شود .

(۴) ای درویش ! این تقدّم که گفته شد بعضی را بر بعضی نه

- 21 تقدّم زمانی است از جهت آنکه تقدّم بچند گونه باشد ، تقدّم از روی

- زمان و تقدّم از روی مکان و تقدّم از روی رتبت و تقدّم از روی علت بود . تقدّم این مراتب از روی رتبت و از روی علت است ، از جهت آنکه این مراتب یعنی آبا و اّمهات جمله در يك طرفه العين ، بلکه کمتر از يك طرفه العين از عقل اوّل صادر شدند آنگاه موالید سه گانه ازین آبا و اّمهات پیدا آمدند و می آیند و موالید سه گانه معدن و نبات و حیوان اند . و انسان يك نوع است از انواع حیوان .
- 3
- 6
- 9
- 12
- 15
- 18
- 21
- (۵) ای درویش ! چون در آخر همه انسان پیدا آمد ، معلوم شد که انسان میوه درخت موجودات است ، و چون انسان بعقل رسید تمام شد ، معلوم شد که تخم درخت موجودات عقل بوده است . که هر چیز که در آخر پیدا آمد ، در اوّل همان بوده باشد . و چون انسان بعقل رسید ، دایره تمام شد ، که دایره چون باوّل خود رسید ، تمام شد . پس عقل اوّل ، هم آغاز است و هم انجام ، نسبت بآمدن آغاز است و نسبت به بازگشتن انجام است ، نسبت بآمدن مبداء است ، و نسبت به بازگشتن معاد است . نسبت بآمدن لیلة القدر است ، و نسبت به بازگشتن یوم القیامت است .
- (۶) ای درویش ! عقل اوّل قلم خدای و رسول الله است ، و علت مخلوقات ، و آدم موجودات است ، و صفات و اخلاق خدای آراسته است . و ازینجا گفته اند که خدای تعالی آدم را بر صورت خود آفریده . هیچ يك از عقول و نفوس از باری تعالی و تقدّس فیض قبول نمی توانند کرد ، الا عقل اوّل ، که اعلم و اشرف عقول است . عقل اوّل از باری تعالی و تقدّس فیض قبول می کند ، و بفروود خود می دهد .

هر يك از عقول از بالای خود می گیرند ، و بفرو خود می دهند ،
 هر يك ید اخذ و ید اعطا دارند ، می گیرند و می دهند . واجب الوجود
 می دهد و نمی گیرد ، از جهت آنکه بالا ندارد ، و تنزیه و تقدیس و علم
 و حکمت ذاتی دارد .

(۷) ای درویش ! عقول و نفوس عالم علوی جمله شریف و لطیف اند
 و جمله علم و طهارت دارند ، و هر کدام که بالاتر است ، و بعقل اوّل
 نزدیکتر است ، شریفتر و لطیفتر است ، و علم و طهارت وی بیشتر است .
 و در افلاك نیز همچنین می دان ، هر فلك که بالاتر است ، و بفلك
 الافلاك نزدیکتر است ، شریفتر و لطیفتر است . در نزول هر کدام
 مرتبه که بمبداء نزدیکتر است ، شریفتر و لطیفتر است ، و در عروج
 هر کدام مرتبه که از مبداء دورتر است ، لطیفتر و شریفتر است ،
 از جهت آنکه در نزول کدورت به بن نشیند ، و در عروج صافی بر
 سر آید . و اگر چنین گویند که در بسایط هر چند از مبداء دورتر
 می شوند ، خسیس تر می گردند ، و در مرکبات هر چند از مبداء
 دورتر می شوند ، شریفتر می گردند ، هم راست باشد .

(۸) چنین می دانم که تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم .
 بدان که اوّل خدای است ، باز عقل ، باز نفس ، باز طبیعت . نزول
 تمام شد . چون نزول برین وجه آمد ، و عروج در مقابله نزول باشد .
 پس در عروج اوّل طبیعت باشد ، باز نفس ، باز عقل ، باز خدا .
 عروج تمام شد . معلوم شد که هر چه در نزول اوّل ، در عروج
 آخر است ، و معلوم شد که در نزول اوّل شریفتر است ، و در عروج

آخر شریفتر است .

- (۹) ای درویش ! اول خدای است ، وانبیا واولیا مظاهر خدای اند .
 3 باز عقل است ، و حکما وعلما مظاهر عقل اند . باز نفس است ،
 و سلاطین وملوک مظاهر نفس اند . باز طبیعت است ، وعوام وصحرا
 نشینان مظاهر طبیعت اند . چون اول خدا بود ، یکی آمد . و چون
 6 عقل در مرتبه دوم افتاد ، دو قسم آمد . و چون نفس در مرتبه سوم ،
 افتاد سه قسم آمد . و چون طبیعت در مرتبه چهارم افتاد ، چهار قسم
 آمد . یکی و دو سه و چهار ده باشد « تلك عشرة كاملة » . این است
 9 مراتب ملك وملكوت و جبروت .
- (۱۰) ای درویش ! بنزدیک اهل شریعت و اهل حکمت ملك عالم
 محسوس است ، وملكوت عالم معقول است ، وجبروت ذات وصفات
 12 واجب الوجود است ، که خدای عالم است تعالی و تقدس . و به نزدیک
 اهل وحدت ملك محسوسات اند ، وملكوت معقولات اند ، وجبروت
 عالم اجمال است .

فصل دوم

15

در بیان عقول و نفوس عالم سفلی

- (۱۱) بدان که بعضی از حکما می گویند که مبداء عقول
 18 و نفوس عالم سفلی عقل عاشر است ، که عقل فلک قمر است ، و عقل
 فقال نام اوست ، و مدبّر عالم سفلی ، و واجب الصّور اوست . اما بیشتر
 حکما بر آن اند که عقول عالم علوی هر ده فقال اند ، و هر ده
 21 مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند . و ازین جهت است که تفاوت

- بسیار است میان آدمیان . نفسی که از نفس فلک قمر فایض می شود ، هرگز برابر نباشد با آنکه از نفس فلک شمس فایض شود . و نفسی که از فلک شمس فایض شود عالی همت باشد ، و نفسی که از فلک قمر فایض شود خسیس همت بود .
- (۱۲) ای درویش ! تفاوت آدمیان ازین جهت است که گفته شد ، یعنی از مبادی . و از جهت دیگر هم هست ، و آن خاصیت ازمنه اربعه است ، سعادت ، و شقاوت ، وزیرگی ، و بلاد ، و بخل ، و سخاوت ، و دیانت ، و خیانت ، و همت عالی ، و خساست ، و درویشی ، و توانگری ، و عزت و خواری ، و درازی عمر ، و کوتاهی عمر ، و مانند این جمله اثر مبادی ، و خاصیت ازمنه اربعه است .
- (۱۳) ای درویش ! چون دانستی که کار آدمی پیش از آمدن وی ساخته اند ، بداده خدای قناعت کن و راضی و تسلیم شو . درویش را با درویشی می باید ساخت ، و توانگر را با توانگری هم می باید ساخت ، از جهت آنکه درویشی و توانگری هر دو سبب عذاب آدمی است ، آن را که سخی آفریده اند می طلبد تا خرج کند ، و آن را که بخیل آفریده اند می طلبد تا نگاه دارد ، و هر دو در عذاب اند . درویش می پندارد که توانگر در راحت و آسایش است ، و توانگر می پندارد که درویش در راحت و آسایش است .
- (۱۴) ای درویش ! یقین بدان که در دنیا خوشی نیست .

فصل سوم

در بیان معاد

- 3 (۱۵) بدان که باز گشت نفس انسانی بعد از مفارقت قالب ،
اگر کمال حاصل کرده است ، بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود ،
و اگر کمال حاصل نکرده است ، در زیر فلک قمر که دوزخ است
6 بماند ، بعضی مدّتی و بعضی ابد الآباد . و کمال نفس انسانی مناسبت است
با عقول و نفوس عالم علوی .
- 9 (۱۶) ای درویش ! عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت
دارند ، و دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار اند ، و علم و طهارت حاصل
کنند . پس کار آدمی است که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار
باشد ، و علم و طهارت حاصل کند . و هر که مناسبت حاصل کرد ،
12 استعداد شفاعت او را حاصل شد . چون نفس وی مفارقت کند ازین
قالب ، عقول و نفوس عالم علوی او را بخود کشند ، و معنی شفاعت این
است . با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد ، باز گشت وی
15 بآن بود ، اگر با نفس فلک قمر حاصل کرده بود ، باز گشت وی
بوی باشد ، و اگر با نفس فلک الافلاک حاصل کرده بود ، باز گشت
وی بوی باشد . چون اوّل و آخر را دانستی ، باقی را همچنین می دان .
- 18 و نفوس انسانی چون بعالم علوی رسیدند ، از مرکبان فانی خلاص یافتند
و بر مرکبان باقی سوار شدند ، و ابد الآباد برین مرکبان سوار
خواهند بود ، و هر يك بقدر مقام خود در لذّت و راحت خواهند بود ،
21 و مقام هر يك جزاء علم و طهارت وی است . هر که علم و طهارت

زیادت می کند ، مقام وی عالی تر می شود ، یعنی نه چنان است که
 اهل شریعت گفتند که هر یک را مقام معلوم است ، چون بمقام معلوم
 خود رسیدند دائرة هر یک تمام شد ، و چون دایره تمام شد ، 3
 ترقی ممکن نمی ماند و این خلاف بنا بر آن است که بنزدیک اهل
 شریعت ارواح آدمیان پیش از اجساد موجود بودند ، هر یک در مقام
 معلوم ، و چون از آن مقام معلوم باین عالم سفلی نزول کردند و بر 6
 مرکب قالب سوار شدند و کمال حاصل کردند باز چون عروج کنند
 هر یک تا بمقام اول خود بیش عروج نتوانند کرد . اما به نزدیک
 اهل حکمت نفوس آدمیان پیش از اجساد موجود نبودند با جسد 9
 موجود شدند پس نفوس را مقام معلوم نبوده باشد ، نفوس مقام خود
 اکنون پیدا می کنند . و گفته شد که مقام هر یک جزاء علم
 و طهارت وی است ، هر که علم و طهارت بیشتر کسب می کند ، 12
 مقام خود را عالی تر می گرداند .

(۱۷) ای درویش! هر که نفس خود را بجائی رساند که مناسبت
 با نفس فلک الافلاک حاصل کند ، علم و طهارت را بنهایت رسانید ، 15
 و بنهایت مقامات انسانی رسید . عقل اول پیغام گذر وی شد ، و رسول
 بارگاه وی گشت « من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی
 الذی لا یموت » . درین مقام است که گاه بواسطه عقل اول با حق 18
 سخن گوید و از حق بشنود ، و گاه بی واسطه عقل اول با حق
 گوید و از حق شنود . و چون از قالب مفارقت کند ، ابد الابد در جوار
 حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد ، و از مقربان حضرت وی باشد . 21

و این بهشت خاص است ، و جای کاملان است . و هر که درین بهشت است ، در لذت و راحت مطلق است . باقی این هشت مرتبه دیگر درجات بهشت اند ، و آنها که در این درجات باشند ، در لذت و راحت مطلق نباشند ، و در الم و رنج مطلق هم نباشند : ازین وجه که از دوزخ گذشته باشند ، و به درجه‌ئی از درجات بهشت رسیده بودند ، در لذت و راحت باشند ، و ازین وجه که از قرب رب العالمین محروم اند ، و از جوار حضرت ذوالجلال بی بهره وی نصیب اند ، در آتش فراق باشند ، و ابد الابد درین آتش فراق بمانند . و این هشت بهشت جای ناقصان اند . اگر عذاب از جهت نقصان علم باشد ، هرگز ازان عذاب خلاص نیابند ، و اگر عذاب از جهت نقصان طهارت بود ، بمرور ایام ازان عذاب خلاص یابد .

۱۲ (۱۸) ای درویش ! نفس انسانی بعد از مفارقت از شش حال بیرون نباشد یا ساده باشد ، یا غیر ساده . و ساده پاک باشد یا ناپاک ، و غیر ساده پاک باشد یا ناپاک . و غیر ساده کامل باشد یا ناقص . حال هر یک ازین نفوس ششگانه بر تفاوت خواهد بود بعد از مفارقت قالب . ۱۵

فصل چهارم

در بیان حال نفوس انسانی بعد از مفارقت قالب

۱۸ (۱۹) بدان که نفوس کسانی که علم و طهارت حاصل نکردند ، و بعد از مفارقت قالب در زیر فلک قمر ماندند ، و بعالم علوی نتوانستند پیوست ، بعضی از حکما می گویند که هر یکی ازین نفوس باز بقالب دیگر پیوندند ، تا در وقت مفارقت کدام صفت بروی غالب باشد ، در صورت آن ۲۱

- صفت حشر شوند، و آن صورت یا صورت آدمیان باشد، یا صورت حیوانات یا صورت نباتات، یا صورت معادن. و در آن صورت بقدر معصیت عذاب کشند، و بقدر جنایت قصاص یابند، و از قالب بقالب می گردند، و بمراتب 3 فرو می روند تا بمعادن رسند، و این فرو رفتن را مسخ می گویند. و باز بمراتب بر می آیند، تا به انسان رسند و این بر آمدن را نسخ می گویند.
- 6 هم چنین فرو می روید و بر می آیند، تا آنگاه که بقدر معصیت عذاب کشند، و بقدر جنایت قصاص یابند، و علم و طهارت حاصل کنند و کلاما نصبت جلود هم بدلتا هم جلوداً غیرها لیدوقوا العذاب بما كانوا یکسبون.
- 9 و چون علم و طهارت حاصل کردند، بعد از مفارقت قالب بعالم علوی پیوندند، چنانکه گفته شد. و این سخن اصل تناسخ است.
- (۲۰) و بعضی دیگر از حکما می گویند که این نفوس باز بقالبی دیگر توانند پیوست از جهت آنکه هر قالبی که باشد، اورا البتّه نفسی بود، و یک قالب را دو نفس توانند بود، همچنان بی قالب همیشه در زیر فلک قمر بمانند.
- 12 (۲۱) و بعضی می گویند که جن این نفوس اند که در زیر فلک قمر مانده اند، و بهر صورتی که می خواهند، بر می آیند و مصور می شوند، و بر هر که می خواهند ظاهر می گردند.
- 15 (۲۲) و بعضی هم از حکما می گویند که جن را وجود نیست، این چنین که مردم با خود تصور کرده اند، می گویند که جن آدمیانی اند که در صحرا و کوه نشینند، و دانارا ندیده باشند، و سخن دانا نشنوده بوند، از حساب بهایم باشند، بلکه از بهایم فروتر. معنی جن پوشیده 21

کردن است یا پوشیده شدن ، و عقل ایشان پوشیده است ، و دیوانه‌ها بهمین معنی مجنون می گویند .

۳ (۲۳) واهل شریعت می گویند که جنّ وجود دارند بغیر وجود

آدمی . جنّ نوعی دیگر است ، و آدمی نوعی دیگر . چنانکه آدمیان پدر و مادر دارند ، و آن آدم و حواء است ، جن هم پدر و مادر دارند ، و آن مارچ و مارچه است . و خدای تعالی آدم را از خاک آفرید ، و مارچ را از آتش
۶ « خلق الجنّ من مارچ من نار » .

(۲۴) ای درویش ! این چهار رساله‌ها در چهار ولایت جمع کردم

۹ و نوشتم . رساله اول را در سنه ستین وستمایه در شهر بخارا ، و رساله دوم را

در خراسان در بحر آباد بر سر تربت شیخ المشایخ سعد الدین حموی -

قدس الله روحه العزیز - جمع کردم ، و رساله سوم را در شهر کرمان جمع

۱۲ کردم ، و رساله چهارم را در شهر شیراز بر سر تربت شیخ المشایخ ابو عبدالله

حفیف - قدس الله روحه العزیز - در سنه ثمانین وستمایه جمع کردم .

فصل پنجم

در بیان نصیحت

۱۵ (۲۵) ای درویش ! این بیچاره در عالم سفر بسیار کرد ، و نیز بزرگان

بسیار دریافت از علما و حکما و مشایخ ، و در خدمت هر یکی مدتها مدید

۱۸ بود ، و هر چه فرمودند کردم از تحصیل و تکرار ، و از مجاهدات و اذکار ،

و فواید بسیار از ایشان بمن رسید ، و چشم اندرون من بملك و ملکوت

و جبروت گشاده شد ، و میدان فکر من فراخ گشت ، و علمارا که فنون علم

۲۱ داشتند ، دوست گرفتم .

- (۲۶) ای درویش! هر که يك فن علم دارد، میدان فکر وی تنگ است، و علمارا که فنون علم دارند دشمن می دارد. و هر که از فنون علم با نصیب است، میدان فکر وی فراخ است، و علمارا که فنون علوم دارند دوست می دارد. و از سخنان ایشان آنچه زبده و خلاصه بود، جمع کردم. رساله چهارم زبده و خلاصه سخن حکماست در بیان مبدء و معاد، و رساله سوم زبده و خلاصه سخن علماست در بیان نزول و عروج روح انسانی، و رساله دوم زبده و خلاصه سخن مشایخ است در بیان توحید، و رساله اول سخن این بیچاره است در بیان معرفت انسان، هر که این چهار رساله را بتحقیق بداند، و مستحضر شود از کتب بسیار مستغنی گردد، و چشم اندرون وی بملك و ملکوت و جبروت گشاده شود، و میدان فکر وی فراخ گردد، و آنچه مقصود روندگان و مطلوب طالبان است، بیابد.
- (۲۷) ای درویش! در بند آن مباش که علم و حکمت بسیار خوانی و خود را عالم و حکیم نام نهی، و در بند آن مباش که طاعت و عبادت بسیار کنی و خود را عابد و شیخ نام کنی، که اینها همه بلا و عذاب سخت است. از علم و حکمت بقدر ضرورت کفایت کن، و آنچه نافع است بدست آر و از طاعت و عبادت بقدر ضرورت پسند کن، و آنچه مالا بداست بجای آر. و در بند آن باش که بعد از شناخت خدای طهارت نفس حاصل کنی، و بی آزار و راحت رسان شوی، که نجات آدمی درین است.
- (۲۸) ای درویش! هر که طهارت نفس حاصل نکرد، اسیر شهوت و بنده مال و جاه است. دوستی شهوت و بطن و فرج آتشی است، که دین و دنیای سالک را می سوزاند، و نیست می گرداند، و سالک را خسر الدنیا

- 3 والاخرة می کند. ودوستی مال وجاه نهنگ مردم خواراست، چندین هزار کس را فرو برد وخواهد برد. وهر که از دوستی شهوت بطن وفرج، وازدوستی مال وجاه آزاد شد وفارغ گشت، مرد تمام است وآزاد وفارغ است. آزاد وفارغ مطلق وجود ندارد، وممكن نیست، اما بنسبت آزاد وفارغ باشد.
- 6 (۲۹) ای درویش! جمله آدمیان درین عالم در زندان اند، از انبیا واولیا وسلاطین وملوک وغیرهم، جمله در بند اند. بعضی را يك بند است، وبعضی را دو بند است، وبعضی را ده بند است، وبعضی را صد بند است، 9 وبعضی را هزار بند است. هیچ کس درین عالم بی بند نیست، اما آنکه يك بند دارد، نسبت با آنکه هزار بند دارد، آزاد وفارغ باشد، ورنج وعذاب وی کمتر بود. هر چند بند زیادت می شود، رنج وعذاب وی زیادت می گردد. 12
- (۳۰) ای درویش! اگر نمی توانی که آزاد وفارغ شوی، باری راضی وتسليم باش. والحمد لله رب العالمین.

رسالة پنجم
در بیان سلوک

بسم الله الرحمن الرحيم

- الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على انبيائه
 واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين . 3
- (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقراء ، عزیز بن محمد
 النسفی ، که جماعتی درویشان - کثرهم الله - از این بیچاره درخواست کردند
 که می باید که در سلوك رساله ئی جمع کنید ، و بیان کنید که سلوك
 چیست ، و نیت سالک در سلوك چیست ، و شرایط و ارکان سلوك چیست .
 درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم
 تا از خطا و زلل نگاه دارد . « انه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير » . 6 9

فصل اول

در بیان آنکه سلوك چیست

- (۲) بدان - اعزك الله في الدارين - که سلوك در لغت عرب عبارت از
 رفتن است علی الاطلاق ، یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سفر کند ،
 و شاید که در عالم باطن سیر کند . و بنزدیک اهل تصوف سلوك عبارت از
 رفتن مخصوص است ، و آن سیر الی الله و سیر فی الله است . 12 15
- (۳) ای درویش ! پیش از ما مشایخ در سلوك کتاب بسیار جمع
 کرده اند ، و در جمله این گفته اند که سلوك سیر الی الله و سیر فی الله است ،
 و این بیچاره در چند رساله این چنین هم گفته است که سلوك سیر 18

الی الله وسیر فی الله است . اکنون درین رساله بعبارت دیگر چیزی می گوئیم .

- 3 (۴) ای درویش ! آدمی مراتب دارد و صفات و اخلاق آدمی که در ذرات آدمی مکنون اند ، و در هر مرتبه چیزی ظاهر می گردند . چون مراتب آدمی تمام ظاهر شوند ، صفات و اخلاق آدمی هم تمام ظاهر گردند و عالم صغیر تمام شود . و این رونده که عالم صغیر را تمام کرد ، در عالم 6 کبیر نائب و خلیفه خدا شد ، گفت وی گفت خدا باشد ، و کرد وی کرد خدای بود . و این تجلی اعظم است ، از جهت آنکه ظهور اخلاق اینجاست ، و ظهور علم اینجاست .
- 9 (۵) ای درویش ! ظهور علم بسیار جای هست ، اما علم محیط اینجاست . اینجا خود را شناخت و اینجا اشیا را کما هی دانست و دید . پس سلوك عبارت از آن باشد که رونده روی بمراتب خود می آورد و مراتب خود را 12 بتدریج تمام ظاهر گرداند ، عالم صغیر تمام کند . و تا عالم صغیر تمام نشود ، امکان ندارد که وی در عالم کبیر نائب و خلیفه خدا باشد . و او را قدرت بر عالمیان پیدا آید . کسی را که قدرت بر خود نباشد ، بردیگران 15 چون بود ؟ و بعضی از اینجا غلط کرده اند ، و در عذابهای گوناگون افتاده اند ، و بمقصود و مراد نرسیده اند . چون مراتب رونده تمام ظاهر شد ، سلوك تمام گشت .
- 18 (۶) ای درویش ! معلوم شد که ره رو توئی ، راه توئی ، و منزل توئی . و چون مراتب رونده تمام ظاهر شد ، آنگاه ابتدای سیر فی الله باشد ، و این سیر هرگز بنهایت نرسد . چنین می داند که تمام فهم نکردی روشن تر 21

ازین بگویم . دانستن این سخن از مهمات است .

فصل دوم

در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست

- ۳ (۷) ای درویش ! باید که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن نباشد که طلب خدا می‌کنم ، از جهت آنکه خدای را حاجت بطلب کردن نیست . و دیگر باید آن نباشد که طلب طهارت و اخلاق نیک می‌کنم ، و آن نباشد که طلب علم و معرفت می‌کنم ، و آن نباشد که طلب کشف اسرار و ظهور انوار می‌کنم ، که اینها هر یک بمرتبه‌ئی از مراتب انسانی مخصوص اند ، و سالک چون بآن مرتبه نرسد ، امکان ندارد که چیزی که بآن مرتبه مخصوص است خود ظاهر نشود ، و اگر بآن مرتبه برسد ، امکان ندارد که اگر خواهد و اگر نخواهد ، و اگر کسی گوید و اگر کسی نگوید ، چیزی که بآن مرتبه مخصوص است ، خود ظاهر شود . اگر جمله عالم با طفل بگویند که لذت شهوت راندن چیست ، دریابد ؛ و چون بآن مرتبه برسد ، اگر گویند و اگر نگویند خود دریابد .
- ۱۵ (۸) ای درویش ! انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد . و پیدا است که در هر مرتبه‌ئی از مراتب درخت چه پیدا آید . پس کار باغبان آن است که زمین را نرم و موافق می‌دارد ، و از خار و خاشاک پاک می‌کند ، و آب بوقت می‌دهد و محافظت می‌کند تا آفتی بدرخت نرسد تا مراتب درخت تمام پیدا آیند ، و هر یک بوقت خود تمام ظاهر شوند . کار سالکان نیز هم چنین است باید که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن باشد که تا آدمی شوند ، و مراتب
- ۲۱

- انسانی در ایشان تمام ظاهر شود ، که چون مراتب انسانی تمام ظاهر شود ، سالک اگر خواهد و اگر نخواهد ، طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار ، هر یک بوقت خود ظاهر شوند ، 3 و چیز ها ظاهر شود که سالک نام آن هرگز نشنوده بود و بر خاطر سالک هرگز نگذشته باشد ؛ و کسی که نه درین کار بود این سخن را هرگز فهم نکند . تا سخن دراز نشود ، و از مقصود باز نمائیم ، سالک باید که بلند همت باشد ، و تا زنده است در کار باشد ، و سعی و کوشش مشغول بود ، که علم و حکمت خدا نهایت ندارد .
- (۹) ای درویش ! جمله مراتب درخت در تخم درخت موجوداند ، 9 باغبان خاذق و تربیت و پرورش می باید که تا تمام ظاهر شوند . و همچنین طهارت ، و اخلاق نیک ، و علم ، و معرفت ، و کشف اسرار ، و ظهور انوار ، جمله در ذات آدمی موجود اند ، صحبت دانا و تربیت و پرورش می باید که تا تمام ظاهر شوند .
- (۱۰) ای درویش ! علم اولین و آخرین در ذات تو مکنون است . هر چه می خواهی ، در خود طلب کن ، از بیرون چه می طلبی ؟ 15 علمی که از راه گوش بدل تو رسد همچنان باشد که آب از چاه دیگران بر کشی و در چاه بی آب خود ریزی آن آب را بقائی نبود ، و با آنکه بقائی نباشد زود عفن شود و بیماری های به از وی تو لّد کند . 18
- (۱۱) ای درویش ! از آن آب بیماری عجب و کبر زاید و دوستی مال و جاه روید . « و لیس الخبر کا لمعاینة » . باید که تو چنان سازی که آب از چاه تو بر آید و هر چند که بر کشی و دیدیگران 21

- دهی، کم نشود، بلکه زیاده شود. و هر چند که بماند، عفن نشود، بلکه هر روز برآید پاکتر و صافی تر گردد و علاج بیماریهای بدشود.
- 3 (۱۲) ای درویش! سالک را باین طریق که گفته شد، علم و معرفت حاصل شود، و آب حیات از چشمه دل وی روانه گردد. «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینایع الحکمة من قلبه علی لسانه». 6 یعنی سالک را علم و حکمت بدین طریق حاصل شود، و بطریق عکس نیز حاصل شود. هر چند می خواهم که سخن دراز نشود، بی اختیار من دراز شود.
- 9 (۱۳) ای درویش! کار تربیت و پرورش دانا دارد. بی صحبت دانا امکان ندارد که کسی بجائی رسد. میوه بیابانی که خود رسته باشد، هرگز برابر نباشد با میوه بستانی که باغبان او را پرورده باشد. 12 همچنین هر سالکی که صحبت دانا نیافته باشد، هرگز برابر نباشد با سالکی که صحبت دانا یافته بود.

فصل سوم

- 15 در بیان آنکه سالک را علم و معرفت بطریق عکس چون حاصل می شود (۱۴) بدان که دعوت انبیا و تربیت اولیا از جهت آن است تا مردم بر اقوال نیک، و افعال نیک، و اخلاق نیک ملازم کنند تا ظاهر ایشان راست شود، که تا ظاهر راست نشود، باطن راست نگردد، از 18 جهت آن که ظاهر بمنابۀ قالب است، و باطن بمنابۀ چیزی است که در قالب ریزد. پس اگر قالب راست باشد، آن چیز که در وی ریزد هم راست باشد، و اگر قالب کج بود، آن چیز که در وی 21

ریزند ، هم کج بود .

(۱۵) ای درویش ! هیچ شک نیست که ظاهر در باطن اثرها

- دارد ، و باطن در ظاهر هم اثر ها دارد . پس چون بریاضات و مجاهدات 3
بسیار در صحبت دانا ظاهر راست شود ، باطن هم راست گردد . چون
ظاهر و باطن راست شد ، باطن در میان دو عالم پاك افتاد ، يك
طرف عالم شهادت بود ، و يك طرف عالم غیب ، یعنی يك طرف بدن 6
بود که عالم شهادت و محسوسات است ، و يك طرف عالم ملائکه و ارواح
پاکان بود که عالم غیب و معقولات است . و آن طرف که عالم غیب است ،
همیشه پاك و صافی بود ، و باطن را از آن طرف هر گز زحمت و ظلمت 9
و کدورت نبود ، و این طرف که بدن است تا مادام که بلذات و شهوات
بسته است ، و اسیر حرص و غضب است ، مکدر و ظلمانی است و باطن را
مکدر و ظلمانی می دارد . بدین سبب باطن از عالم غیب که عالم ملائکه 12
و ارواح پاکان است ، اکتساب علوم و اقتباس انوار نمی توانست کرد .
چون بدن پاك شد و صافی گشت ، باطن در میان دو عالم پاك افتاد .
هر چه در عالم غیب باشد که عالم ملائکه و ارواح پاکان است ، در باطن 15
سالک پیدا آید همچون دو آئینه صافی که در مقابله یکدیگر
بدارند ، هر چه در آن آئینه بود ، درین آئینه پیدا شود ، و هر چه
درین آئینه بود ، در آن آئینه پیدا باشد . و حکمت در زیارت قبور 18
این است ، و حقیقت زیارت این است .

(۱۶) ای درویش ! درین سخن يك نکته باریک است ، و آن نکته

- آن است که عالم غیب مراتب دارد ، و از مرتبه ئی تا به مرتبه ئی تفاوت 21

- بسیار است و باطن سالک هم مراتب دارد و از مرتبه تا به مرتبه می هم تفاوت بسیار است . مرتبه اول از مرتبه اول اکتباس تواند کرد ، و مرتبه آخر از مرتبه آخر اکتباس تواند کرد . علم و معرفت سالک را باین طریق هم حاصل می شود . و خواب راست عبارت ازین است و وجد و وارد و الهام و علم لدنی عبارت ازین است . و این معنی بکفر و اسلام تعلق ندارد . و هر که آئینه دل صافی گرداند ، این اثرها یابد . و این معنی در خواب بسیار کس باشد ، اما در بیداری اندک بود ، از جهت آنکه در خواب حواس معزول باشد . و کدورتی که بواسطه حواس و بواسطه غضب و شهوت باطن را حاصل آید ، کمتر بود . بدین سبب باطن آن ساعت از آن عالم اکتساب علوم تواند کرد . پس خلوت و عزلت و ریاضات و مجاهدات سالکان از جهت آن است تا بدن ایشان در بیداری همچون بدن آن کسان باشد که در خواب اند ، بلکه پاکتر و صافی تر .
- (۱۷) ای دریش ! سالکان بر تفاوت اند ، و مزاج سالکان بر تفاوت است . بعضی باندک ریاضت که بکنند این اثرها در خود یابند ، و بعضی سالهای بسیار ریاضت کشند و این اثرها در خود نیابند . و این اثر خاصیت مبادی و اثر خاصیت ازمنه اربعه است .

فصل چهارم

در بیان آنکه آدمیان سه طایفه اند

18

- (۱۸) بدان که خدای تعالی آدمیان را بتفاوت آفریده است ، و هر يك را استعداد کاری داده است . و چنین می بایست که بود تا نظام عالم تواند برد . شهر نشین می باید ، و صحرا نشین هم می باید .
- 21

- بَرّاز می باید و کُنّاس هم می باید ، و مانند این . و اگر جمله را یک
استعداد دادی ، نظام عالم نبود . پس باید که دانا هر یک را بکاری
دارد ، آن کار که وی را از برای آن کار آفریده اند . 3
- (۱۹) تا سخن دراز نشود و از مقصود باز ننایم ، بعضی همت عالی
دارند و بعضی همت عالی ندارند و ازینجا است که بعضی دنیا می خواهند
و بعضی عبا می خواهند ، و بعضی مولا می خواهند . آدمیان همین سه
طایفه بیش نیستند ، این طایفه که مولا می خواهند عالی همت اند ،
و ایشان اند که بهترین آدمیان اند و این طایفه اند که سالکان اند .
ازین چندین هزار آدمی وی بر سر آمد ، وی بود که مقصود بود 6
و آن دو دیگران بر مثال خار و خاشاک اند ، و بطفیل وی آب می خوردند
و پرورش می یابند .
- (۲۰) ای درویش ! هر که سلوک خواهد کرد ، او را معرفت چهار 12
چیز ضروری باشد : یکی معرفت مقصد ، و یکی معرفت رونده بمقصد ،
و یکی معرفت راه بمقصد ، و یکی معرفت هادی که شیخ و پیشواست .
بی معرفت این چهار چیز سلوک میسر نشود . بدان که مقصد و مقصود 15
سالکان کمال خود است . و بعضی گفته اند که خدای است رونده
بمقصد ، و بعضی گفته اند که روح سالک است ، و بعضی گفته اند که
عقل سالک است ، و بعضی گفته اند که نور الله است . و این ضعیف 18
می گوید که رونده باطن سالک است از جهت آن که باطن سالک
یک نور است ، و آن یک نور را باضافات و اعتبارات بآسامی مختلفه
ذکر کرده اند ، باعتباری نفس ، و باعتباری روح ، و باعتباری قلب ، 21

وباعتباری عقل ، وباعتباری نور الله گفته اند ، ومراد ازین جمله يك جوهر است ، وآن يك جوهر حقیقت آدمی است .

فصل پنجم

در بیان راه بمقصد

- (۲۱) بدان که راه بمقصد به نزدیک این ضعیف يك طریق بیش نیست وآن يك طریق آن است که در اول تحصیل وتکرار باشد ودر آخر مجاهده واذکار بود . اول بمدرسه روند واز علم شریعت آنچه مالا بد است بیاموزد ، وبعد از مالا بد علمی که نافع باشد بخوانند تا زیرك شوند وسخن نيك فهم کنند ، که دریافت سخن درین باب رکنی معظم است ، ودریافت سخن در مدرسه حاصل می شود . آنگاه بخانگاه آیند ومريد شیخی شوند ، وملازم در وی شوند ، وبر يك شیخ قناعت کنند ، واز علم طریقت آنچه مالا بد است بیاموزند ، وبعد از مالا بد حکایت مشایخ بخوانند ، یعنی از ریاضات ومجاهدات واز تقوی وپرهیزگاری واز احوال ومقامات مشایخ چیزی بخوانند ، آنگاه ترك کتب کنند ، وآچنانکه شیخ مصلحت بیند بکار مشغول شوند .
- وبنزدیک بعضی راه بمقصد دو طریق است ، وهر دو طریق موصل اند بمقصد اگر بشرط روند ، یعنی سائرین الى الله دو طائفه اند ، وهرطایفه بطریقی می روند یکی طریق تحصیل وتکرار است ، واینها سالکان کوی شریعت اند ؛ ویکی طریق مجاهده واذکار است ، واینها سالکان کوی طریقت اند .

(۲۲) ای درویش ! یکی سالک آن است که هر روز چیزی از

- آنچه ندانسته است بداند و یاد گیرد ؛ و یکی سالک آن است که هر روز چیزی از آنچه دانسته است فراموش کند . در يك طريق وظیفه آن است که هر روز چیزی از کاغذ سپید سیاه کند ، و در يك طريق 3 ورد آن است که هر روز چیزی از دل سیاه سپید گرداند .
- (۲۳) ای درویش ! بعضی از سالکان گفتند که ما حرفت نقاشی بیاموزیم و لوح دل خود را بمداد تحصیل و قلم تکرار بجمله علوم منقش 6 گردانیم تا جمله علوم در دل ما مکتوب و منقش شود ، و هر چیز که در دل ما مکتوب و منقش شد ، محفوظ ما گشت ؛ پس دل ما لوح محفوظ گردد . و بعضی از سالکان گفته اند که ما حرفت صیقلی بیاموزیم و آینه 9 دل خود را بمصقل مجاهده و روغن ذکر پاک و صافی گردانیم ، تا دل ما شفاف و عکس پذیر شود ، تا هر علمی که در عالم غیب و شهادت است عکس آن در دل ما پیدا آید ، و عکس بی شبهتتر و درستتر از کتاب باشد ، 12 از جهت آنکه در کتابت سهو و خطا ممکن است ، و در عکس سهو و خطا ممکن نیست . و حکایت صورت گران چین و ماچین معروف است . و دیگر آن که افراد علوم بسیار و بیشمار است ، بلکه انواع علوم بسیار و بیشمار 15 است ، و عمر آدمی اندک است ، ممکن نباشد که عمر وفا کند تا دل را لوح محفوظ کنند بطریق تحصیل و تکرار ، اما ممکن باشد که عمر وفا کند تا دل را آینه گیتی نمای کنند بطریق مجاهده و اذکار . 18
- (۲۴) تا سخن دراز نشود ، و از مقصود باز نمانیم ، ای درویش ، طریق یکی بیش نیست ، و اگر دو طریق است ، طریق مجاهده و اذکار سلامت تر و نزدیکتر است .

فصل ششم

در بیان درجه عوام

- 3 (۲۵) بدان که فرزند چون بحد تمیز رسید، باید که در عبادات موافقت پدر و مادر کند، و اگر نکند، پدر و مادر بفرمایند تا بکند. و این موافقت کردن را اسلام گویند. و چون بحد عقل رسید بعد از اسلام شش چیز دیگر بر فرزند فرض شود. اول ایمان: باید که او را در هستی و یگانگی خدای و در نبوت انبیا هیچ شکی نباشد، و یقین بداند که انبیا هر چه گفتند راست گفتند و از خدا گفتند. دوم امتثال اوامر. سوم اجتناب نواهی. چهارم توبه، یعنی اگر امری از اوامر فروگذارد، یا بنهی از نواهی اقدام نماید، در حال توبه کند. و توبه آن است که از کرده پشیمان شود، و نیت کند که من بعد هرگز آن کار نکند. پنجم کسب، یعنی حرفتی بیاموزد، و بکاری مشغول شود که آن کار سبب معاش وی گردد، تا از طمع خلاص یابد، و ایمان وی سلامت ماند؛ که ایمان هر که بزیان رفت بشومی طمع بزیان رفت. ششم تقوی، یعنی در کسب احتیاط کند تا بر وجه مشروع باشد، و از مال حرام و مال شبهه، و مال پادشاهان، و مال ظالمان پرهیز کند، و در اقوال و افعال احتیاط کند تا باخلاص باشد و از ریا و سمعه دور بود.
- 18 (۲۶) ای درویش! این شش چیز عام بود در حق جمله مسلمانان، و این درجه عوام است. پس هر که می خواهد که از درجه عوام بدرجه خواص برسد، باید که عمل خواص پیش گیرد، و عمل خواص سلوک است یا بطریق تحصیل و تکرار، یا بطریق مجاهده و ازکار. و ما درین
- 21

رساله طریق مجاهده واذکار بیان خواهیم کرد .

فصل هفتم

در بیان شرایط سلوک

3

(۲۷) بدان که شرایط سلوک شش چیز است . اول ترك است ، ترك مال و ترك جاه و ترك دوستی مال و جاه ، و ترك معاصی ، و ترك اخلاق بد کند . دوم صلح است . با خلق عالم یکبار صلح کند ، و بدست و زبان 6 هیچکس را نیازارد ، و شفقت از هیچکس دریغ ندارد ، و همه را همچون خود عاجز و بیچاره و طالب داند . سوم عزلت است . چهارم صمت است پنجم جوع است . ششم سهر است . این است شرایط سلوک که گفته 9 شد .

فصل هشتم

در بیان ارکان سلوک

12.

(۲۸) بدان که ارکان سلوک هم شش است . رکن اول هادی است که بی هادی سلوک میسر نشود . رکن دوم ارادت و محبت است با هادی . سالک چون بهادی رسید و قبول هادی یافت ، باید که در وقت وی در 15 عالم هیچکس را چنان دوست ندارد که هادی خود را تا زود بمقصد رسد که مرکب سالک درین راه ارادت و محبت است . چون ارادت و محبت قوی افتاد ، مرکب قوی افتاد ، و هر که را مرکب قوی باشد ، از سختی 18 راه باکی نباشد . و اگر يك سرموی در ارادت و محبت خللی پیدا آید ، مرکب لنگ شود و سالک در راه بماند . رکن سوم فرمان برداری است در همه کارهای اعتقادی و عملی ، یعنی سالک را تقلید مادر و پدر ترك باید 21

- کرد . وی روی هادی باید کرد ، هم در اعتقاد و هم در عمل ، از جهت آنکه هادی بمثابه طبیب است ، وهادی بمثابه مریض . و چون مریض فرمان برداری طبیب نکند ، وبخلاف امر طبیب کار کند ، هرگز صحت نیابد ، بلکه هر روز که برآید ، رنج و علت وی زیادت شود . و اگر بیمار خواهد که بکتاب طبّ علاج خود کند ، هم هرگز صحت نیابد .
- 6 حضور طبیب باید ، وفرمان برداری بیمار ، تارنج و علت برخیزد . رکن چهارم ترك رأى و اندیشه خود است : سالک باید که هیچ کاری برأی و اندیشه خود نکند ، اگر چه طاعت و عبادت باشد ، از جهت آن که سالک هر کاری که برأی و اندیشه خود کند ، سبب ذوری وی شود ، و هر کاری که بامر هادی کند ، سبب نزدیکی وی گردد . رکن پنجم ترك اعتراض و انکار است . سالک باید که بر گفت هادی اعتراض نکند ، و بر فعل هادی انکار نکند ، و از جهت آنکه سالک نیک و بد نداند ، و طاعت و معصیت نشناسد که شناختن نیک و بد ، و طاعت و معصیت کاری عظیم است . و حکایت موسی و خضر ازین معنی خبر می دهد .
- 15 (۲۹) ای درویش ! بسیار سخن باشد که آن سخن پیش مرید نیک باشد ، و پیش شیخ بد باشد ، و بسیار سخن بود ، که پیش مرید بد باشد ، و پیش شیخ نیک باشد ، و در افعال نیز همچنین می دان . پس مصلحت مرید آن است که بیکبار ترك اعتراض و انکار کند ، و هر چه از شیخ شنود ، نیک شنود ، و هر چه از وی بیند ، نیک بیند .
- (۳۰) ای درویش ! اعتراض و انکار مرید تاریکی و کدورت آرد و جدائی اندازد میان مرید و مراد .
- 21

(۳۱) رکن ششم ثبات ودوام است بر شرایط واركان سلوك سالهای بسیار ، که از بی ثباتی هیچ کار نیک نیاید ، نه دنیوی و نه اخروی .

(۳۲) ای درویش ! هر کس که بجائی رسید در کار دنیا و در کار آخرت ، از ثبات رسید . این است شرایط واركان سلوك که گفته شد . وسلوك تمام نشود الا باین دوازده چیز .

فصل نهم

در بیان حجاب و مقام

(۳۳) ای درویش ! سالک چون بدین دوازده چیز که گفته شد ثبات نماید ، البته حجابها از پیش سالک برخیزد و بمقامات عالیه برسد . واصل حجابها چهار چیز است : دوستی مال ، و دوستی جاه ، و تقلید مادر و پدر ، و معصیت . واصل مقامات هم چهار چیز است : اقوال نیک ، و افعال نیک ، و اخلاق نیک ، و معارف . و مراد از معارف معرفت بسیار چیز است . اما معرفت هر ده چیز ضروری است : سالک دانا باید که البته این هر ده چیز را بداند . و بعلم الیقین و بعین الیقین بشناسد ، معرفت دنیا ، و معرفت کار دنیا ، و معرفت آخرت ، و معرفت کار آخرت ، و معرفت مرگ ، و معرفت حکمت مرگ ، و معرفت شیطان ، و معرفت امر شیطان ، و معرفت ملك ، و معرفت امر ملك ، و معرفت نبی ، و معرفت سخن نبی ، و معرفت ولی ، و معرفت سخن ولی ، و معرفت خود ، و معرفت امر خود ، و معرفت خدا ، و معرفت امر خدا . اگر می خواهی بگو که هر ده چیز است ، و اگر می خواهی بگو که نه چیز است ، و اگر می خواهی بگو که يك چیز است .

۳۴) ای درویش! فرق کردن میان امر شیطان و امر ملك، و امر نفس، و امر خدا کاری عظیم است، و دریافتن سخن نبی و سخن ولی کاری مشکل است. 3

۳۵) تا سخن دراز نشود و از مقصود باز ننمایم، ای درویش! حجابها بسیار است، اما اصل حجب این چهار چیز است، و مقامات بسیار است، اما اصل مقامات این چهار چیز است. هر چیز که از خود دفع می باید کرد و از پیش بر می باید داشت، عبارت از حجاب است، و هر چیز که خود را حاصل می باید کرد، و بر آن می باید بود، عبارت از مقام است. 9

۳۶) چون معنی حجاب و معنی مقام دانستی، اکنون بدان که جمله روندگان روی درین چهار مقام دارند، و این چندین ریاضات و مجاهدات از جهت آن می کشند تا این چهار حجاب را از پیش بردارند، و این چهار مقام را بکمال رسانند؛ و هر که این چهار مقام را بکمال رسانید، بکمال خود رسید. 12

۳۷) ای درویش! این چهار حجاب را از پیش برداشتن بمثابة طهارت ساختن است، و این چهار مقام را حاصل کردن بمثابة نماز گذاردن است. اول طهارت باشد آنگاه نماز، اول فصل است و آنگاه وصل، اول تصفیل است و آنگاه تنویر، هر که این چهار حجاب را از پیش برداشت، طهارت ساخت و در طهارت دایم است. و هر که این چهار مقام را حاصل کرد، نماز گذارد و در نماز دایم است. 15 18

فصل دهم

در بیان تربیت

- (۳۸) بدان که صیاد پادشاه چون باز صید کند ، اول چشم باز بدوزد ، و بند بر پایش نهد ، و روز هاش گرسنه و تشنه ، و شبهاش بیدار دارد تا نفس باز شکسته شود ، و قوت حیوانی و سبعی وی کمتر گردد ، و با صیاد انس و آرام گیرد . چون با صیاد انس و آرام گرفت ، آنگاهش صیاد صید کردن بیاموزد . و چون صید کردن آموخت آنگاهش بحضرت پادشاه برد تا قرب پادشاه بیابد و بر دست پادشاه نشیند . معلوم شد که غرض صیاد از چشم دوختن و بند بر پای نهادن و گرسنه و تشنه و بیدار داشتن باز نبود ، غرض آن بود که تا باز چنان شود که صیاد صید کردن بوی تواند آموخت . و دیگر معلوم شد که غرض صیاد آموختن باز هم نبود غرض صیاد صید کردن بود تا بواسطه صید کردن بقرب پادشاه رسد . همچنین هادی اول سالک را صید کند ، و چون صید کرد چشمش بدرزد ، یعنی بخانه تاریک ، و زبانش ببندد یعنی بخلوت و عزلت ، و روزهاش گرسنه و تشنه دارد ، و شبهاش بیدار دارد تا نفس سالک شکسته شود ، و قوت حیوانی و سبعی و شیطانی وی کمتر گردد . آنگاهش هادی صید کردن بیاموزد و صید سالک علم و معرفت و محبت و مشاهده و معاینه است و چون صید کردن آموخت ، بحضرت پادشاه رسید ، و قرب پادشاه یافت . و چون بقرب پادشاه رسید ، رستگار شد و از اهل نجات گشت . والحمد لله رب العالمین .

تمام شد رساله پنجم

Telegram @eat_book

رسالة شيم
آداب الخلوة

بسم الله الرحمن الرحيم

- الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على انبيائه
 واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين . 3
- (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن محمد
 النسفی ، که جماعت درویشان - کثر هم الله - ازین بیچاره درخواست
 کردند که می باید که در شرایط چله ، ودر آداب ذکر گفتن ، ودر 6
 عروج اهل تصوف رساله ئی جمع کنید ، و بیان کنید که در چله
 چه می باید خورد ، و چند می باید خورد ، واز اذکار کدام ذکر می باید
 گفت ، وچون می باید گفت . و دیگر بیان کنید که عروج اهل 9
 تصوف چیست . درخواست ایشان را اجابت کردم ، واز خداوند تعالی مدد
 ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . « انه على ما يشاء قدير
 وبالإجابة جدير » . واین رساله را « آداب الخلوة » نام نهادم . وما 12
 توفیقی الا بالله وعلى الله توكلت واليه ائيب .

فصل اول

در بیان طاعت و معصیت

- (۲) بدان که اهل سه چیز را بغایت اعتبار کنند ، اول جذبه ،
 دوم سلوك ، سوم عروج . جذبه عبارت از کشش است ، وسلوك عبارت
 از کوشش است ، وعروج عبارت از بخشش است ، هر که این سه دارد ، 18

شیخ ویشواست ، وهر که این سه ندارد ، یا یکی ازین سه ندارد ،
شیخی ویشوائی را نشاید .

- 3 (۳) ای درویش ! از اوّل مقام انسانی تا بآخر مقام انسانی ده مقام
است ، ودر هر مقامی جذبه هست ، وسلوک هست ، وعروج هست . اما
جذبه هر مقامی دیگر است ، وسلوک هر مقامی دیگر است ، وعروج هر
6 مقامی دیگر است و طاعت و معصیت هر مقامی دیگر است . و طاعت و معصیت را
شناختن ونیک و بد را دانستن کاری عظیم است . و ازین جهت گفته اند
که مرید باید که بهیچ وجه بر شیخ اعتراض وانکار نکند ، از جهت
آن که مرید نداند که طاعت و معصیت هر مقامی چیست . بسیار چیز
9 باشد که در مقامی طاعت بود ، وهمان چیز در مقامی بالاتر معصیت
باشد : « حسنات الابرار سیئات المقرّبین » ؛ وبسیار چیز باشد که در
مقامی معصیت بود ، وهمان چیز در مقامی بالاتر طاعت باشد . مثلاً پیش
12 از ایمان ، یعنی پیش از علم ، جاهل اگر می خورد ، ومی خسید ،
وشهوت می راند ، جمله معصیت است ، وبعد از ایمان ، یعنی بعد از
علم ، عالم اگر می خورد ، ومی خسید ، وشهوت می راند ، جمله طاعت
15 است . و این مراتب دارد ، یعنی رونده تا بجائی رسد که خدای تعالی
چشم و گوش وی شود ، ودست وزبان وی گردد ، تا هر چه وی گوید
خدا گفته باشد ، وهر چه وی کند خدا کرده باشد ، وهیچکس را بر
18 گفت و کرد وی اعتراض وانکار نرسد ، وحکایت خضر وموسی ازین
معنی خبر می دهد . پس خدای تعالی تبدیل حسنه به سیئه وتبديل سيئه
بحسنه می کند ، و این هر دو از جهت عزّت وثبّت رونده می کند .
21

فصل دوم در بیان شرایط چله

- 3 (۴) بدان که شرط اول حضور شیخ است . باید که به اجازت شیخ نشیند ، و شیخ حاضر باشد ، و هر هفته و یا بهر ده روز شیخ بخلوتخانه وی رود تا وی را بدیدن جمال شیخ قوت زیاده شود ، و تحمّل مجاهده تواند کرد ، و اگر مشکلی افتاده باشد ، سؤال کند . 6
- (۵) شرط دوم زمان و مکان است ، یعنی در وقتی باید که باشد که سرما و گرمای سخت نبود ، در وقتی معتدل باید که باشد . و جائی 9 باید که از میان خلق دور بود ، چنانکه آواز مردم بوی نرسد ، و آواز ذکر وی بمردم نرسد . و جائی خالی و تاریک باید که باشد ، و درین چهل روز هیچ کس به پیش وی نرود الا شیخ و خادم .
- 12 (۶) شرط سوم آن است که همیشه با وضو باشد ، و در هر وقت نمازی را وضوء تازه کند و هر نوبت که وضوء تازه کند دو رکعت نماز شکر وضوء بگذارد .
- 15 (۷) شرط چهارم صوم است . باید که درین چهل روز بروزه باشد .
- (۸) شرط پنجم کم خوردن است ، و کم خوردن در حق هر کسی 18 بر تفاوت باشد ، و این بنظر شیخ تعلق دارد ، تا هر کس را چه مقدار فرماید .
- (۹) شرط ششم کم گفتن است . باید که درین چهل روز با 21 هیچکس سخن نگوید الا با شیخ و خادم .

(۱۰) شرط هفتم کم گفتن است . باید بشب دو دانگ بیش خواب نکند .

(۱۱) شرط هشتم خاطر شناختن است ، و خاطر چهار قسم است ، 3
خاطر رحمانی و خاطر ملکی ، و خاطر نفسانی و خاطر شیطانی ، و هر يك
علامتی خاص دارند .

(۱۲) شرط نهم نفی خواطر است . باید که درین چهل روز 6
هر خاطری که در آید نفی کند و بفکر آن مشغول نشود ، اگر چه
خاطر شناس باشد و اگر چه احتمال آن می دارد که آن خاطر که
در آمده است رحمانی بود ، نفی می باید کرد ، از جهت آن که اورا 9
به امر شیخ کار می باید کرد ، و امر شیخ بی هیچ شکی رحمانی
است ، و اگر خاطری در آید یا خوابی یا واقعه‌ئی دیده باشد یا
در بیداری چیزی در خارج ظاهر شود ، و آن را نفی نتواند کرد ، و بفکر 12
آن مشغول می شود ، و حل آن نمی تواند کرد ، باید که آن را بر
شیخ عرضه کند تا شیخ شرح آن بکند ، تا آن چیز مانع جمعیت
وی نشود . 15

(۱۳) شرط دهم ذکر دایم است . بعد از ادای نماز پنجگانه بهیچ کاری
دیگر مشغول نشود الا بذكر « لا اله الا الله » ، و باید که ذکر بلند
گوید ، و جهد کند که حاضر باشد ، و داند که نفی و اثبات می کند . 18
و این نفی و اثبات مراتب دارد ، و سالک هم مراتب دارد ، و نفی و اثبات
مبتدی با نفی و اثبات منتهی برابر نباشد .

فصل سوم

در بیان آداب ذکر گفتن

- 3 (۱۴) بدان که ذکر مرسالک را بمثابه شیر است هر فرزند را ، و سالک باید که ذکر از شیخ بطریق تلقین گرفته باشد ، که تلقین ذکر بمثابه وصل درخت است . و ذاکر چون ذکر خواهد گفت ، باید که 6 اول تجدید طهارت کند و نماز شکر وضو بگذارد ، و آنگاه روی بقبله نشیند و ذکر آغاز کند . و بعضی گفته اند که در ذکر گفتن مرتب نشیند ، که اینچنین آسوده تر باشد ؛ و بعضی گفته اند که بدو زانو 9 نشیند چنانکه در نماز ، که اینچنین بآداب نزدیکتر باشد . و شیخ ما مرتب می نشست ، و اصحاب هم مرتب می نشستند ، و باید که در وقت ذکر گفتن چشم بر هم نهد ، و ذکر در اول چند سال بلند گوید . 12 و چون ذکر از زبان در گذشت و در اندرون جای گرفت ، و دل ذاکر شد ، اگر پست گوید ، شاید . و ذکر بمدتی مدید در اندرون رود ، و جای گیرد ، و دل ذاکر شود . و گفته شد که در ذکر گفتن جهد کند که حاضر باشد ، و نفی و اثبات به قدر مقام و علم خود می کند و از 15 اذکار « لا اله الا الله » اختیار کند ، و هر نوبت که الا الله گوید الف الارا بر مضغه که در پهلوی چپ است زند ، چنانکه مضغه بدر آید . 18 و چون چنین گوید البته در اول چند روز آواز بگیرد ، و مضغه به درد آید . آنگاه بعد از چند روز آواز بگشاید و درد مضغه ساکن شود ، و چنان (شود) که اگر يك شبانه روز به آواز بلند ذکر گوید ، آواز 21 نگیرد و مضغه به درد نیاید ، و این علامت آن باشد که ذکر وی به

- اندرون می رود و دل ذاکر می شود . و درویشان که ذاکر باشند چون بشنوند که کسی ذکر گوید چون بیک بار بگوید که لا اله الا الله ، بدانند که ذکر وی به اندرون رفته است یا نرفته است و دل وی ذاکر شده است ، یا نشده است . و اینچنین ذکر گفتن خاصیتها بسیار دارد که به نوشتن راست نمی آید . و این سخن را کسی فهم کند که سالها درین بوده باشد ، و این احوال بروی گذشته بود . مبتدیان این سخن را 6 فهم نکنند ، باید که بایمان قبول کنند و در کار آیند تا این احوال برایشان ظاهر شود .

فصل چهارم

9

دریان عروج اهل تصوف

- (۱۵) بدانکه انبیا و اولیایا پیش از موت طبیعی موت دیگر هست ، از جهة آنکه ایشان بموت ارادی پیش از موت طبیعی می میرند ، 12 و آنچه دیگران بعد از موت طبیعی خواهند دید ، ایشان پیش از موت طبیعی می بینند . و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه می شود ، و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین می رسند ، از جهت آنکه حجاب 15 آدمیان جسم است . چون روح از جسم بیرون آمد ، هیچ چیز دیگر حجاب او نمی شود . و عروج انبیا دو نوع است ، شاید که بروح باشد بی جسم ، و شاید که بروح و جسم باشد . و عروج اولیا يك نوع است ، 18 بروح است بی جسم .

- (۱۶) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که غرض ما 21 درین موضع بیان این سخنان نیست ، و غرض مایان عروج انبیا نیست

- از جهت آنکه معراج انبیا معروف ومشهور است، غرض ما درین موضع بیان عروج اهل تصوّف است، و تنبیه وترغیب سالکان است تا در ریاضات ومجاهدات کاهل نشوند ودر راه باز نمانند، تا باشد که باین سعادت برسند، وباین دولت مشرّف شوند. وبعد از رضا ولقائ خدا سعادت بهتر ازین باشد که احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود، ومقام او که بازگشت او بعد از مفارقت قالب بآن خواهد بود مشاهده افتد.
- 3
- 6 (۱۷) ای درویش! این کار عظیم است که احوال بعد از مرگ بر سالک معاینه شود، ومردم ازین معنی غافل اند، واکر نه، می بایستی که شب وروز در سعی وکوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ برایشان مکشوف گشتی، ومقامی که بازگشت ایشان بعد از مفارقت قالب بآن خواهد بود، بر ایشان معاینه شدی.
- 9
- 12 (۱۸) تا سخن دراز نشود، واز مقصود باز نمانیم، بدان که عروج اهل تصوّف عبارت از آن است که روح سالک در حال صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید، و احوالی که بعد از مرگ بروی مکشوف خواست گشت، اکنون پیش از مرگ بروی مکشوف گردد وبهشت ودوزخ را مطالعه کند، و احوال بهشتیان ودوزخیان را مشاهده کند، واز مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسد، وهر چه دانسته بود، به بیند.
- 15
- 18 روح بعضی تا بآسمان اوّل برود، وروح بعضی تا بآسمان دوّم برود، همچنین تا بعرش بروند، روح خاتم انبیا تا بعرش برود، از جهت آن که هر یک تا بمقام اوّل خود عروج می توانند کرد، اما از مقام اوّل خود در نمی توانند گذشت. وهر یک تا بدانجا
- 21

- که بروند ، و آنچه به بینند ، چون باز بقالب آیند ، جمله یاد ایشان باشد ، و آنچه دیده باشند حکایت کنند اگر در صحو باشند ، یعنی چون ازین عروج باز آیند بعضی در صحو باشند و بعضی 3 در سکر ، از جهت آن که قدحهای مالامال از شراب طهور در کشیده باشند ، وساقی ایشان پروردگار ایشان بوده باشد . باین سبب بعضی که ضعیف ترند ظاهر خود را نگاه نتوانند داشت ، و مستی کنند ، 6 و ظاهر شریعت را فرو گذارند . و بعضی کس قوی تر باشند ، ظاهر خود را نگاه بتوانند داشت ، و اگر چه مست باشند مستی نکنند ، و ظاهر شریعت را نگاه دارند . و این سخن را کسی فهم کند و یا درآرد که وقتی ازین 9 معنی بوئی بمشام او رسیده باشد . و روح بعضی يك روز در آسمانها بماند و گرد آسمانها طواف کند ، و آنگاه بقالب آید ، و روح بعضی دو روز بماند ، و روح بعضی سه روز ، و روح بعضی زیاده ازین بماند . 12 تا بده روز و بیست روز و چهل روز ممکن است که در آسمانها بمانند .
- (۱۹) شیخ ما می فرمود که روح من سیزده روز در آسمانها 15 بماند ، آنگاه بقالب آمد . و قالب درین سیزده روز همچون مرده افتاده بود و هیچ خبر نداشت . و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است قالب تو اینچنین افتاده است : - و عزیزی دیگر می فرمود 18 که روح من بیست روز بماند آنگاه بقالب آمد - و عزیزی دیگر می فرمود که روح من چهل روز بماند آنگاه بقالب آمد . و هر چه 21 درین چهل روز دیده بود ، جمله در یاد او بود .

- (۲۰) و گفته شد که روح هر يك تا بمقام اوّل خود عروج می تواند کرد، و دیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا بعرش تواند عروج کرد. طائفه هم از اهل تصوّف می گویند که روح خاتمین تا بعرش عروج توانند کرد، یعنی خاتم انبیاء و خاتم اولیا. و این طایفه ولایت را مرتبه اعلی می فهمند. مرتبه ولایت چون اعلی باشد از مرتبه نبوّت. و ما این بحث در « کتاب کشف الحقایق » بشرح تقریر کرده ایم. اگر خواهند از آنجا طلب کنند. و این طایفه می گویند که ولایت باطن نبوّت است، والهیّت باطن ولایت است. نبوّت که قمر است چون بشکافد، ولایت که آفتاب است ظاهر شود. ولایت که قمر است چون بشکافد، الهیّت که آفتاب است ظاهر شود. و این سخن از نون ملفوظ معلوم می شود. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله ششم

رساله هفتم
در بیان عشق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- 3 الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلاة والسلام على
انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين !
(۱) اما بعد ، چنين گوید اضعف ضعفاء وخادم فقراء عزيز بن محمد
6 النفسى كه جماعت درويشان - كثر هم الله - ازين بيچاره در خواست
كردند كه مى بايد كه در عشق رساله ئى ، جمع كنيد ، وبيان كنيد
كه محبت چيست ، وعشق چيست ، ومراتب عشق چندست . در خواست
9 ايشان را اجابت كردم ، واز خداوند تعالى مدد ويارى خواستم ، تا از
خطا وزلل نگاه دارد » وانه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير .

فصل اول

12 در بيان ميل و ارادت و محبت و عشق

- (۲) بدان - أعزك الله فى الدارين - كه ذاكران چهار مرتبه
دارند : بعضى در مرتبه ميل اند ، وبعضى در مرتبه ارادت اند ، وبعضى
15 در مرتبه محبت اند ، وبعضى در مرتبه عشق اند . واز اهل تصوف هر
كه را عروج افتاد ، در مرتبه چهارم افتاد . و تا ذاكر بمرتبه چهارم نرسيد ،
روح او را عروج ميسر نشود . وما اين هر چهار مرتبه را بشرح تقرير
18 كنيم ، تا سالكان ذاكر بدانند كه هر يك در کدام مرتبه اند .
(۳) مرتبه اول آن است كه ذاكر بصورت در خلوتخانه باشد ،

و بزبان ذکر میگوید ، و بدل در بازار بود و میخرد و میفروشد . و این ذکر را اثر کمتر بود . اما از فائده خالی نباشد .

- (۴) مرتبه دوم آن است که ذاکر ذکر می گوید . و دل وی 3 غایب می شود ، و او بتکلف دل خود را حاضر می گرداند ، و بیشتر ذاکران درین مرتبه باشند که دل خود را بتکلف حاضر گردانند .
- (۵) مرتبه سوم آن است که ذکر بر دل مستولی شود و همگی 6 دل را فرو گیرد . و ذاکر نتواند که ذکر نکوید ؛ و اگر خواهد که ساعتی بکار بیرونی که ضروری باشد مشغول شود ، بتکلف تواند مشغول شد ، چنانکه در مرتبه دوم بتکلف دل خود را حاضر می گرداند ، در 9 مرتبه سوم دل خود را بکار بیرونی مشغول گرداند . و این مقام قربست ، و از ذاکران کم باین مقام رسند . و این سخن را کس فهم کند که وقتی محبوبی داشته باشد . از جهت آنکه محب همیشه ذکر محبوب 12 خود کند ، و بی ذکر محبوب خود نتواند بود ؛ همه روز خواهد که با دیگران مدح محبوب خود گوید ، یا دیگران پیش وی مدح محبوب وی کنند . و اگر خواهد که بسخنی دیگر یا بکاری دیگر مشغول شود ، 15 بتکلف مشغول تواند شدن .

- (۶) مرتبه چهارم آن است که مذکور بر دل مستولی شود . چنانکه 18 در مرتبه سیم ذکر بر دل مستولی بود ، در مرتبه چهارم مذکور بر دل مستولی شود . و فرق بسیار است میان آنکه نام معشوق بر دل مستولی باشد با آنکه معشوق بر دل مستولی شود .
- (۷) ای درویش ! وقت باشد که عاشق چنان مستغرق معشوق شود 21

که نام معشوق را فراموش کند ، بلکه غیر معشوق هر چیز که باشد جمله فراموش کند .

3 (۸) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که مرتبه اول مقام میل است ، و مرتبه دوم مقام ارادت است ، و مرتبه سیم مقام محبت است ، و مرتبه چهارم مقام عشق است .

6 (۹) ای درویش ! هر که خواهان صحبت کسی شد آن خواست اول را میل می گویند ، و چون میل زیادت شد و مفرط گشت ، آن میل مفرط را ارادت می گویند ، و چون ارادت زیادت شد و مفرط گشت ، آن ارادت مفرط را محبت می گویند ؛ و چون محبت زیادت شد و مفرط گشت ، آن محبت مفرط را عشق می گویند . پس عشق محبت مفرط آمد و محبت ارادت مفرط آمد و همچنین ...

12 (۱۰) ای درویش ! اگر این مسافر عزیز بمهان تو آید ، عزیزش دار ! و عزیز داشتن این مسافر آن باشد که خانه دل را از جهت این مسافر خالی گردانی ، که عشق شرکت بر نتابد ؛ و اگر تو خالی نگردانی ، او خود خالی گرداند . 15

(رباعی) عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

ناکرد مرا تهی و پیر ساخت ز دوست

18 اجزای وجود من همه دوست گرفت

نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

(۱۱) ای درویش ! عشق براق سالکان و مرکب روندگان است . 21 هر چه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد ، عشق در يك دم آن جمله را

بسوزاند ، وعاشق را پاک وصافی گرداند . سالک بصد چله آن مقدار
سیر نتواند کرد که عاشق در يك طرفه العین کند ، از جهت آنکه
عافل در دنیا است وعاشق در آخرت است ، نظر عافل در سیر بقدم
عاشق نرسد .

(۱۲) ای درویش ! از عشق حقیقی - آنچنانکه حق عشق است -
نمی توانم نوشت ، که مردم فهم کنند و کفر دانند اما از عشق مجازی
چیزی بنویسم ، تا عاقلان ازینجا استدلال کنند .

فصل دوم

در بیان مراتب عشق مجازی

(۱۳) بدانکه عشق مجازی سه مرتبه دارد . اول چنان باشد که
عاشق همه روز در یاد معشوق بود ، ومجاور کوی معشوق باشد ، وخانه
معشوق را قبله خود سازد ، وهمه روز گرد خانه معشوق طواف کند ،
ودر ودیوار معشوق نگاه می کند ، تا باشد که جمال معشوق را از دور
به بیند ، تا از دیدار معشوق راحتی بدل مجروح وی رسد ، ومهرم
جراحات دل او گردد .

(۱۴) ودر میان چنان شود که تحمّل دیدار معشوق نتواند کرد .
چون معشوق را به بیند ، لرزه بر اعضای وی افتد وسخن نتواند گفت ،
وخوف آن باشد که بیفتد ویهوش گردد .

(۱۵) ای درویش ! عشق آتشی است که در عاشق می افتد وموضع
این آتش دل است ، واین آتش از راه چشم بدل می آید ودر دل وطن
می سازد .

(بیت) گر دل نبود کجا وطن سازد عشق

ور عشق نباشد بچه کار آید دل

- 3 وشعله این آتش بجمله اعضا میرسد وبتدریج اندرون عاشقرا
می سوزاند وپاك وصافی می گرداند تا دل عاشق چنان نازك ولطیف
می شود ، که تحمّل دیدار معشوق نمی تواند کرد از غایت نازکی
6 ولطافت . وخوف آن است که بتجلی معشوق نیست گردد . وموسی علیه
الصلوة والسلام درین مقام بود که چون دیدارخواست حق تعالی فرمود
که کن ترانی مرا نتوانی دید ، نفرمود که من خودرا بتو نمی نمایم .
9 (۱۶) ای درویش ! درین مقام است که عاشق فراقرا بر وصال
ترجیح می نهد ؛ واز فراق راحت وآسایش بیش می یابد . وهمه
روز باندرون با معشوق می گوید ، واز معشوق می شنود ؛ ومعشوق
12 گاهی بلطفش می نوازد وآن ساعت عاشق در بسط است ، وگاهی
بقهرش می گذارد ، وآن ساعت عاشق در قبض است . وکسانی که
حاضر باشند ، این بسط وقبض عاشقرا می بینند ، ونمی دانند که
15 سبب آن بسط وقبض آن عاشق چیست .
- (۱۷) ودر آخر چنان شود که جمال معشوق دل عاشقرا از غیر
خود خالی یابد ، همگی دل عاشقرا فرو گیرد . وچنانکه هیچ چیز
18 دیگررا راه نماند ، آنگاه عاشق خودرا نبیند ، وهمه معشوقرا بیند .
عاشق اگر خورد واکر خسپد واکر رود واکر آید ، پندارد که معشوق
است که می خورد ومی خسپد ومی رود ومی آید . وچون عاشق از
21 غم هجران خلاص یافت واندوه فراق نماند ، با جمال معشوق عادت

- کرد و گستاخ شد ، و از خوف بیرون آمد ، یعنی پیش از این خوف آن بود که عاشق بتجلی معشوق نیست گردد ، و اکنون آن خوف بر خاست و چنان شد که اگر معشوق را از بیرون به بیند ، التفات نکند و بحال خود باشد ، و متغیر نشود ، از جهت آن که در اندرون است ، و در میان دل وطن ساخته است ، نزدیکتر از آن است که در بیرون است . چون آن که نزدیکتر است همگی دل را فرو گرفته است ، و دل را مستغرق خود گردانیده است ، و دل باوی انس و آرام گرفته است ، از بیرون ، که دور تر است ، متأثر نشود و متغیر نگردد ، و التفات بوی نکند . و اگر کسی سؤال کند که درین مقام از بیرون متغیر نمی شود راست است ، چرا به بیرون التفات نمی کند ، چون بیرون و اندرون یکی اند .
- (۱۸) بدان که بعضی می گویند که عاشق بآتش عشق سوخته است و بغایت لطیف و روحانی گشته است و جمال معشوق که در دل وطن ساخته است ، و همگی دل را فرو گرفته است ، هم بغایت لطیف و روحانی است . و آن که در بیرون است به نسبت اندرون کثیف و جسمانی است ، و التفات روحانی بروحانی باشد و التفات جسمانی بجسمانی بود .
- (۱۹) ای درویش ! پیش این ضعیف آن است که چون جمال معشوق همگی دل عاشق را فرو گرفت ، چنانکه هیچ چیز دیگر را راه نماند ، عاشق بیش خود را نمی بیند ، همه معشوق می بیند . پس متغیر وقتی شود که دو کس بیش باشند ، و التفات وقتی کند که دو کس

بوند . ودرین مقام است که طلب بر میخیزد و فراق و وصال نمی ماند ،
و خوف و امید و قبض و بسط بهزیمت می شوند .

3

(۲۰) ای درویش ! هر که عاشق نشد ، پاك نشد ، و هر که پاك
نشد ، به پاکی نرسید ، و هر که عاشق شد ، و عشق خود را آشکارا
گردانید ، پلید بماند و پاك نشد ، از جهت آنکه آن آتش که از راه
چشم بدل وی رسیده بود ، از راه زبانش بیرون کرد ، آن دل نیم
سوخته در میان راه بماند ، از آن دل من بعد هیچ کاری نیاید ، نه
کار دنیوی ، و نه کار عقبی ، و نه کار مولی .

9

(۲۱) ای درویش ! این سه رساله را ، رساله سلوك و رساله خلوت
و رساله عشق را در شهر شیراز بر سر تربت شیخ المشایخ ابو عبدالله
حفیف - قدس الله روحه العزیز - جمع کردم و الحمد لله رب العالمین .

تمام شد رساله هفتم .

رساله هشتم

در بیان آداب اهل تصوّف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على انبيائه
 3 واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين .
 (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
 محمد النسفی ، که جماعت درویشان - کثر هم الله - ازین بیچاره
 6 در خواست کردند که می باید که در آداب اهل تصوف رساله‌ئی جمع
 کنید . در خواست ایشان را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد و یاری
 خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد . « اِنَّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة
 9 جدیر » .

فصل اول

در بیان آداب اهل تصوف

(۲) بدان که ادب اول آن است که پیوسته با وضوء باشد و هر
 12 نوبت که وضوء سازد ، دو رکعت نماز شکر وضوء بگذارد .
 (۳) ادب دوم باید که پیوسته سجاده با خود دارد و بهر جا که
 15 رسد اول دو رکعت نماز گذارد آنگاه بنشیند .
 (۴) ادب سوم آن است که اوقات شب و روز را قسمت کند ،
 یعنی هر وقتی را وردی معین کند ورد عبادت : وورد غذا وورد خواب
 18 تا از عمر او هیچ ضایع نشود .

- (۵) ادب چهارم نماز تهجد است ، یعنی هر نیمه آخر شب دوازده رکعت نماز گذارد آنگاه نماز وتر سه رکعت بگذارد .
- (۶) ادب پنجم اوراد نماز صبح است . چون نماز صبح را بگذارد باوراد خواندن مشغول شود تا آنگاه که آفتاب برآید .
- (۷) ادب ششم نماز چاشت است . چون آفتاب برآید ، دو رکعت نماز اشراق بگذارد ، و چون نماز اشراق گذارد جای را نگاه دارد و اوراد نماز صبح تمام بخواند ، تا آنگاه که آفتاب بلند برآید . آنگاه برخیزد و دوازده رکعت نماز چاشت بگذارد . چون نماز چاشت تمام کرد ، آنگاه بکاری که خواهد مشغول شود ، و از اول صبح تا اکنون هیچ سخن از جهت دنیا نکند ، و از جای نماز بیرون نیاید . و اهل تصوف این وقت را بغایت عزیز داشته اند که فتوحهای بسیار درین وقت یافته اند .
- (۸) ادب هفتم نماز اوّابین است ، یعنی میان نماز شام و نماز خفتن دوازده رکعت نماز بگذارد بغیر از دو رکعت سنت نماز شام . و این وقت را هم بغایت عزیز داشته اند ، اول روز و اول شب .
- (۹) ادب هشتم سفر کردن است . باید که درویش همیشه در شهر خود نباشد ، وقتها سفر کند و مذهب و مشقه سفر را هم به بیند تا قدر مسافران بشناسد و مسافران را عزیز دارد . و دیگر آن که بدانایان رسد و صحبت زیرکان دریابد ، و از هر کس فایده گیرد . و در سفر کردن فواید بسیار است ، اگر مرد عاقل و زیرک باشد .

فصل دوم

در بیان فواید سفر

شعر

3

(۱۰) تَقَرَّبُ عَنِ الْاَوْطَانِ فِي طَلَبِ النِّجَا

وَسَافِرُ فَفِي الْاَسْفَارِ خَمْسُ فَوَايِدِ

6

تَفَرِّجُ قَلْبَ وَاکْتِسَابُ مَعِيشَةِ

وَعِلْمُ وَآدَابُ وَصَحْبَةُ مَا جَدِ

و باید که تنها سفر نکند ، البتّه یاری باید که با وی باشد : و زیاده

9

از چهار زحمت باشد ، و کمتر از دو هم زحمت باشد . و هر يك را باید

که عصا و ابريق و سجّاده و شانه و ازار و مسواک خود باشد . و البتّه باید

که یکی را حاکم خود سازند ، و باقی محکوم بوند . و چون بخانقاهی

12

برسند ، اوّل طلب خادم آن خانقاه کنند . و چون خادم بیامد ، باید

که ایشان را عزیر دارد و مرحبا گوید ، و در خانقاه در آورد . و جائی

که خادم مصلحت بیند موزه را بیرون کنند و کفش بپوشند . و خادم راه

15

آب خانه بایشان نماید ، و ایشان موزه و عصا و ابريق و سجّاده بخادم

دهند ، تا خادم رخت ایشان بجایی بنهد . و سجّاده ایشان بجائی که

مصلحت بیند بیندازد . و ایشان بروند ، تجدید وضوء کنند ، و بیایند

18

و نگاه کنند که سجّاده هر یکی کجا انداخته اند ، هر يك بسر سجّاده

خود روند و دو رکعت نماز سبک بگذارند ؛ و آنگاه بر خیزند و از سجّاده

بیرون آیند . درویشان را که حاضر باشند ، سلام کنند . و درویشان

21

هم جمله بر خیزند ، و از سجّاده ها بیرون آیند ، و جواب سلام بگویند .

- ودست در کردن یکدیگر آورند ، دست یکدیگر بوسه کنند ، وهر يك بسر سجاده خود روند و بنشینند ، وهر چیز که از ایشان پرسند ، جواب مختصر با فائده بگویند ؛ و چیزی که نپرسند ، نگویند . **آنگاه** 3
 خادم سفره ایشان بکشد ، و آنچه حاضر باشد بیاورد . و تا سه روز نگذرد ، از خانقاه بیرون نروند ، مگر که ضرورتی اوفتد . و چون سه روز بگذرد ، **آنگاه** باجاست بزیارتی که خواهند بروند ، و جماعتی که 6
 خواهند به بینند .

- (۱۱) ای درویش ! کسانی که در خانقاه باشند ، بی اجازت از خانقاه بیرون نیایند . و چون باجاست بیرون آیند ، به بازار نروند . **بآن** 9
 کار که بیرون آمده باشند ، چون کار کرده شود ، زود بخانقاه باز گردند ، و در بیرون چیزی نخورند ، و بمهمانی کسی نروند ، و از کسی چیزی دریوزه نکنند ، هر چه خواهند ، از خادم خواهند . 12

فصل سوم

در بیان آداب خانقاه

- (۱۲) چون در خانقاه روند ، اول پای راست در اندرون نهند ، 15
 و چون بیرون آیند ، اول پای چپ بیرون نهند . و در مسجد و جایهای متبرکه همچنین کنند . و چون در آبخانه روند ، اول پای چپ در اندرون نهند ، و چون بیرون آیند ، اول پای راست در بیرون نهند . 18
 و در گرمابه و خانه های ظالمان همچنین کنند .
- (۱۳) ای درویش ! در خانقاه نه بروز و نه شب سخن بلند نکنند ، و چیزی با آواز بلند نخوانند ، و چون راه روند ، سخت نروند ، و کفش 21

کوب نروند تا عزیزانی که در فکر و ذکر باشند ، مشوش نشوند ؛
و اگر در خواب باشند ، خواب برایشان شوریده نشود .

3 (۱۴) ای درویش ! باید که در خانقاه کسی اهل خدمت باشند ،
خدمتی قبول کنند ، و اگر خدمتی نباشد ، که هر خدمتی را کسی معین
باشد ، شکرانه‌ئی بوی دهند که خدمتی بوی حواله کنند . آن خدمت
6 از سر صدق و اخلاص بجای آورد ، و در کارهای دیگران شروع نکنند ،
مگر باجاست آن کس .

(۱۵) ای درویش ! باید که ساکنان خانقاه از حال یکدیگر
9 با خبر باشند . اگر یکی را رنجی بود ، یا مهمتی باشد ، و خود تدبیر
آن نتواند کردن ، دیگران بمدد وی برسند ، و آن مهم را کفایت کنند .
و چون بزرگان بکوچکان رسند ، در خلوت نصیحت کنند . غرض ازین
12 سخن این است که مدد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند ، عیب
یکدیگر پیوشند ، و هنر یکدیگر آشکارا کنند . و اگر کوچکان را
چیزی مشکل باشد ، از بزرگان سؤال کنند . بزرگان باید که بطریق
15 لطف و روی تازه جواب ایشان بگویند . و اگر چیزی سؤال کنند ، که
نه مقام ایشان باشد ، و ایشان را استعداد فهم آن سخن نبود ، مصلحت
آن باشد که جواب نگویند . زیان آن بیش از سود بود ، و اگر
18 دانند که برنجند و نخواهند که برنجند ، مصلحت آن باشد که جواب
چنان گویند که گفته باشند و نگفته باشند . سخن با هر کس بقدر
استعداد وی باید گفت .

فصل چهارم

در بیان ماجرا گفتن است

- ۳ (۱۶) یعنی اگر درویش سخنی گوید ، یا کاری کند که دیگری برنجاند ، آن کس که رنجیده باشد ، باید که در دل ندارد ، و در نظر درویشان با آن درویش بطریق لطف آنچه رفته باشد ، بگوید .
- ۶ و اگر او را جوابی واضح باشد چنانکه درویشان قبول کنند ، بگوید ، تا آن سخن از خاطر آن درویش بدر رود . و اگر او را جواب واضح نباشد ، دراز نکشد ، وزود بعدر واستغفار پیش آید ، و برخیزد ، و بجای کفش رود ، و بایستد ، و دست بر هم نهد ، و سر در پیش اندازد ، تا آنگاه که آن درویش برخیزد و آن درویشان دیگر بموافقت آن درویش برخیزند . و ایشان هر دو دست در گردن یکدیگر آورند ، و خوش شوند . آنگاه جمله بر موافقت ایشان یکدیگر را در برگیرند و بنشینند ، آنگاه خادم از مطموعات آنچه حاضر باشد ، در میان آورد ، و اگر چیزی حاضر نباشد ، خادم آب بگرداند . و اگر قوال حاضر باشد ، چیزی بگوید که آواز خوش درین وقت اثرها دارد .
- ۱۵ و ماجرا گفتن مدد قوی است درویشان را تا درویشان بآداب زندگانی کنند . و سخنی که نباید گفت ، نگویند ؛ و کاری که نباید کرد ، نکنند . و در وقت ماجرا گفتن البته باید که شیخ حاضر باشد . و اگر
- ۱۸ شیخ حاضر نباشد ، درویش که بجای شیخ باشد ، باید که حاضر بود . و اگر این هر دو حاضر نباشند ، باید که خود بخود ماجرا نگویند ، که کدورت زیاده شود .

فصل پنجم

در بیان سماع کردن است

- 3 (۱۷) اگر درویشی را در ریاضات و مجاهدات ضعیفی پیدا آید ، یا خللی در دماغ پیدا آید ، باید که زود بعلاج آن مشغول شوند ، و بروغنیهای موافق ، و غذاهای صالح ، و هوای معتدل تدبیر کنند .
- 6 ویکی از علاج آن است که او را بآواز خوش مدد دهند . یکی هم از درویشان که او را آواز خوش و حزین بود ، گاه گاه در پیش وی چیزی بگوید . و اگر کسی را زحمتی نباشد ، و درویشان را ملالتی بود ، دفع ملالت را بوقتی که مصلحت باشد ، و بجائی که موافق بود ، و عوام^۱ در میان نباشد ، یکی هم از درویشان چیزی بگوید ؛ و اگر بدف^۲ وی بگویند ، هم شاید . و بعضی از سالکان باشند که ایشان را
- 12 در سماع احوالی پیدا آید و از آن احوال فواید بسیار و کشایش بی- شمار بایشان رسد . اینچنین کسان را ، اگر زمان و مکان و اخوان دست دهد ، و سماع کنند ، مصلحت باشد .
- 15 (۱۸) ای درویش : اینچنین که رسم اهل روزگار است ، که خواص^۳ و عوام^۴ در هم می نشینند و سماع می کنند ، نه کار درویشان است ، و نه سنت مشایخ است ، یکی از رسوم و عادات عوام^۵ است .
- 18 مشایخ گفته اند که درویشان باید که باین سماع نروند ، و بنزدیک این ضعیف آن است که اهل تمییز باید که باین سماع حاضر نشوند ، از جهت آن که مردم عارف کار کودکان نکنند ؛ بازی کردن کار
- 21 کودکان است .

(۱۹) ای درویش ! درویشان باید که در سماع البته زمان و مکان و اخوان نگاه دارند تا بر سنت مشایخ باشد .

- 3 (۲۰) ای درویش ! اگر در وقت سماع کردن شیخ حاضر باشد ،
یا بزرگی حاضر باشد ، چون شیخ بر خیزد ، یا آن بزرگ بر خیزد ،
باید که جمله درویشان بر موافقت شیخ بر خیزند ، و هر يك بجای
خود بایستند ، و در میان نروند . چون شیخ یکی را در میان کشد ،
6 آن کس تنها در میان رود . و اگر بعضی را ، یا جمله را در میان
کشد ، جمله در میان روند . اگر دستار از سر شیخ برود ، جمله
بموافقت شیخ دستارها بردارند . و چون شیخ بنشینند ، جمله بموافقت
9 شیخ بنشینند و اگر یکی را از درویشان حالی پیدا آید ، و بر خیزد ،
چون شیخ حاضر باشد ، اگر شیخ بر خیزد ، جمله بر خیزند ، و اگر
شیخ بر نخیزد ، و بگوید که شما بر خیزید ، جمله بر خیزند ؛
12 و اگر نکوید که بر خیزید ، هیچ کس بر نخیزد . و آن درویش
ساعتی بگردد تا آنگاه که از آن حال باز آید . چون از آن حال
باز آید ، در حال باید که بنشینند . و اگر یکی را از درویشان
15 دستار از سر برود ، اگر شیخ حاضر باشد ، و دستار از سر بر دارد ،
دیگران هم بر دارند . و اگر شیخ بر ندارد ، دیگران هم برندارند ؛
و اگر شیخ حاضر نباشد ، و یا بزرگی حاضر نباشد ، چون یکی از
18 درویشان بر خیزد ، اصحاب جمله بموافقت بر خیزند . و اگر یکی را
دستار از سر برود ، جمله دستارها از سر بر دارند بطریق موافقت .
و موافقت شیخ لازم است ، و موافقت اصحاب کرم و مروت است . و اگر
12

یکی را زحمتی باشد ، و دستار از سر بر ندارد ، و موافقت نکنند ، از وی باز خواست نکنند .

فصل ششم

در بیان طعام خوردن است

3

- (۲۱) باید که درویشان بر سر سفره بأدب نشینند و حاضر باشند ، و به شره چیزی نخورند ، و پیران را عزیز دارند ، و بالای پیران نشینند ، و تا بزرگ قوم آغاز نکند ، دیگران آغاز نکنند ، و در دست و کاسه دیگران نگاه نکنند ، در کاسه خود نگاه کنند ، و از کاسه خود لقمه کوچک بردارند ، و نیک بخایند ، و تا آن فرو نبرند ، لقمه دیگر بر ندارند . و اگر چنان افتد که درویشان در يك کاسه طعام خورند ، باید که از پیش خود خورند ، و دست به پیش دیگران دراز نکنند . و چیزی که از دست بیفتد ، و آن را بدست چپ بر دارند ، و در دهان نه نهند یا بگوشه ئی بنهند . پیش از دیگران دست از طعام باز نگیرند ؛ و اگر نخواهند ، خود را مشغول می دارند . در اوّل دست بشویند ، و در آخر دست و دهان بشویند .
- (۲۲) ای درویش ! هر روز باید که از سخنان مشایخ یعنی از تقوی ، و پرهیزکاری ، و ریاضات ، و مجاهدات ، و از اذکار و اوراد مشایخ چیزی بخوانند . و هر يك را باید که خلوتخانه ئی باشد که چون از صحبت درویشان بر خیزد ، بخلوتخانه رود ، و بخواند سخنان درویشان ، یا بذکر و فکر ، یا بوردی که دارد مشغول شود .

6

9

12

15

18

فصل هفتم

در بیان ریاضات و مجاهدات

- 3 (۲۳) درویشان باید که تا بیچهل سال هرگز بی ریاضت و مجاهدت نباشند، و چون چهل سال بگذرد، آنگاه ریاضات و مجاهدات سخت نکنند، اما بی ریاضت و مجاهدت هم نباشند تا بشصت سال.
- 6 چون شصت سال بگذرد؛ بیش ریاضت و مجاهدت نکنند. بعد از شصت سال صحبت بدوام است، بی صحبت اهل دل زندگانی نکنند. و ریاضت و مجاهدت درویشان آنچه معظم است، خدمت دانا است. و بعد از خدمت، کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است بامر دانا.
- 9

فصل هشتم

در بیان صحبت

- 12 (۲۴) ای درویش! صحبت اثرهای قوی و خاصیتهای عظیم دارد. هر که هر چه یافت، از صحبت دانا یافت. کار صحبت دانا دارد. باقی این جمله ریاضات و مجاهدات و آداب و شرایط از جهت آن است که تا سالک شایسته صحبت دانا گردد. چون سالک شایسته صحبت دانا گشت، کار سالک تمام شد. و سالک وقتی شایسته صحبت دانا گردد که از اخلاق بد تمام پاک شود، و باخلاق نیک تمام آراسته گردد. هر سخنی که از دانا بشنوده، اگر فهم کند نیک، و اگر 18 فهم نکند بایمان قبول کند تا بوقت خود معلوم کند. و هر دانائی که با کسی سخن گوید، و آن کس نه در آن مقام باشد، و از اخلاق بد پاک نشده، البته هر دو زیان کنند، هم گوینده، و هم 21

شنوده . والحمد لله رب العالمين .

تمام شد رساله هشتم

رساله نهم

در بیان بلوغ و حریت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلاة والسلام على
 3 انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين .
 (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
 محمد النسفی ، که جماعت درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره
 6 در خواست کردند که می باید که در بلوغ وحریت رساله ئی جمع
 کنید ، و بیان کنید که بلوغ وحریت چیست . در خواست ایشان را
 اجابت کردم واز خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا وزلل
 9 نگاه دارد . « اِنَّهٗ عَلَىٰ مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ وَبِالْاِجَابَةِ جَدِيرٌ » .

فصل اول

در بیان معنی بلوغ و حریت

- (۲) بدان - اعزَّكَ اللهُ فِي الدارين - که هر چیزی که در عالم
 12 موجود است نهایی و غایتی دارد . نهایت هر چیز بلوغ است ، و غایت
 هر چیز حریت است . و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود . بدان
 15 که میوه چون بر درخت تمام شود ، و بنهایت خود رسد ، عرب گوید
 که میوه بالغ گشت . و چون میوه بعد از بلوغ از درخت جدا شود ،
 و پیوند از درخت جدا کند ، عرب گوید که میوه حر گشت .
 18 (۳) چون معنی نهایت و غایت را دانستی ، اکنون بدان که علامت

- نهایت آن باشد که باؤل خود رسد . هر چیز که باؤل خود رسید ،
 بنهایت رسید ، یعنی تخم گندم که در زمین انداختند ، و شرایط آن
 نگاه داشتند ، هرآینه در نشو و نما آید ، و هر روز در ترقی و زیادت
 3 باشد ، تا آنگاه که میوه پیدا آید . و میوه هر چیز تخم همان چیز
 باشد ؛ چون بتخم خود رسید ، بنهایت خود رسید و دایره تمام شد ،
 6 دائره تا باؤل خود نرسد ، تمام نشود ؛ چون باؤل خود رسید ، تمام
 شد . همچنین تخم قالب آدمی نطفه است . چون قالب آدمی بجائی
 رسد که نطفه در وی پیدا آید و ظاهر شود ، گویند که بالغ شد ،
 یعنی بنطفه رسید . و معنی بلوغ رسیدن است ، و معنی حرّیت آزادی
 9 و قطع پیوند است .

(۴) اکنون این چنین که بلوغ و حرّیت را در محسوس دیدی ،

- 12 در معقول نیز همچنین می دان ، که محسوس صورت معقول ، و جسم
 قالب روح است ، و ملك نمودار ملکوت است ، و دانائی گفته است که
 انّ الله تعالى خلق الملك على مثال ملکوتہ و اُتس ملکوتہ على مثال
 15 جبروتہ لیستدل بملکه على ملکوتہ ، و بملکوتہ على جبروتہ سخنی
 بغایت خوب است . ملك وجود حسی است ، و ملکوت وجود عقلی است ،
 و جبروت وجود حقیقی است . چون افراد ملك تا باؤل خود نمی -
 18 رسند ، و دایره تمام نمی کنند ، بالغ نمی شوند . پس افراد ملکوت
 نیز همچنین باشند ، تا باؤل خود نرسند ، و دایره تمام نکنند ، بالغ
 نشوند . و افراد ملك چون باؤل خود رسیدند ، و دایره تمام کردند ،
 21 و بالغ شدند ، تا از آن دایره و مراتب آن دایره جدا نمی کردند ،

۳ و قطع پیوند نمی کنند ، حرّ نمی شوند . پس افراد ملکوت نیز چون
 باؤل خود رسند ، دایره تمام کنند و بالغ شوند ، تا از آن دایره
 و مراتب آن دایره جدا نگردند ، و قطع پیوند نکنند ، حرّ نشوند .
 ۶ و دانستن این سخن اصلی قوی است ، یعنی دانستن مناسبات میان ملک
 و ملکوت و جبروت سرّی بزرگ است . هر که برین سرّ واقف شد ،
 درهای علوم بر وی گشاده شد ، و عالم ملک و ملکوت و جبروت را
 چنانکه هست دریافت .

۹ (ه) ای درویش ! غرض ما ازین سخن آن است که از بلوغ
 و حرّیت ملک استدلال کنی تا بلوغ و حرّیت ملکوت را بدانی . بعضی
 می گویند که تخم ملکوت طبایع است ، از طبایع می آیند و باز
 بطبایع باز می گردند . و بعضی می گویند که تخم ملکوت عقل است ،
 ۱۲ از عقل می آیند ، و باز بعقل باز می گردند . و بعضی می گویند که
 جمله از خدا می آیند و باز بخدا باز می گردند « منه بداء والیه
 يعود » - « افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون فتعالی
 ۱۵ الله الملك الحق لا اله الا هو » ، « کُلّ شیء هالک الا وجهه له الحكم
 والیه ترجعون » و غرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست . پیش
 ما هیچ شک نیست که همه از خدا می آیند و باز بخدا باز می گردند ،
 ۱۸ « منه بداء والیه يعود » . غرض ما درین مقام بیان بلوغ و حرّیت
 است ، و هر چنانکه بگویند ، غرض ما حاصل است ، از جهت آن که
 ما می گوئیم که هر چیز که باؤل خود رسید ، بالغ گشت . از بزرگی
 ۲۱ سؤال کردند که ما علامه النهایة ؟ فرمود : « الرجوع الی البدایة » .

فصل دوم در بیان بلوغ و حریت آدمی

- ۳ (۶) بدان که ما قاعده سخن چنان خواهیم نهاد که تخم موجودات عقل اول است ، از جهت آن که انبیا و حکما اتفاق کرده اند که اول چیزی که خدای تعالی آفریده است جوهری بود و نام آن جوهر عقل اول است . چون تخم موجودات عقل اول است ، پس عقول و نفوس و افلاك و انجم و عناصر و طبایع معادن و نباتات و حیوانات ، جمله در عقل اول بالقوه موجود بوده باشند ، چنان که بیخ و ساق و شاخ و برگ و گل و میوه جمله در تخم گندم بالقوه موجود بودند ، و بتدریج پیدا می آیند تا بمیوه رسند ؛ و چون بمیوه رسیدند ، بنهایت خود رسیدند و دایره تمام شد . همچنین جمله موجودات از عقل اول پیدا آمدند تا بانسان رسیدند . چون بعد از انسان چیزی دیگر نبود ، معلوم شد که انسان میوه درخت موجودات است . و چون انسان بعقل رسید ، و بعد از عقل چیزی دیگر نبود ، معلوم شد که تخم اول عقل بوده است . پس انسان چون بکمال عقل رسید ، بنهایت خود رسد و بالغ گردد و دایره تمام شود .

- (۷) ای درویش ! بیقین بدان که خدای تعالی فاضلتر و گرامی تر و بزرگوار تر از عقل اول چیزی دیگر نیافرید . عقل است که اشرف مخلوقات است ، و عقل است که نزدیک است بخدا ، و عقل است شناسای خدای از مخلوقات هیچ چیز خود را نشناخت الا عقل ، و هیچ چیز خدای را ندانست الا عقل . دانایتر از عقل و مقرب تر از عقل چیزی

دیگر نیست ، اما عقل مراتب دارد ، و از مرتبه‌ئی تا بمرتبه‌ئی تفاوت بسیار است . هر که بیک جزء عقل رسید ، پنداشت که بکمال عقل رسید ؛ و نه چنین است . هر که بنهایت عقل رسید ، بکمال عقل رسید . و اگر کسی گوید که در آخر نور الله پیدا آمد ، و بعد از نور الله چیزی دیگر نبوده است ، راست باشد « اتقوا فراسة المؤمن نظیر بنور الله تعالی » . افراد موجودات جمله مظهر نور خدای اند ، و خدای است که از جمله ظاهر شده است بتحصیص از آدمیان : « کنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق » .
 9 غرض ما درین موضع بیان این سخن نیست ، غرض ما ازین سخن نظری بیش نیست تا بلوغ و حرّیت بفهم مردم برسد .

(۸) تا سخن دراز نشود و از مقصود دور نمایم ، ای درویش ، آن که بعقل اوّل رسید و بالغ گشت ، اگر ازین دایره ، یعنی از آنچه درین دایره است ، جدا شود و قطع پیوند کند ، حرّ گردد ؛ و اگر جدا نتواند شد ، و قطع پیوند نتواند کرد . بالغ باشد ، اما حرّ نباشد .
 15 (۹) ای درویش ! هر چه بود ، و هست ، و خواهد بود ، جمله درین دایره است ، و هیچ چیز ازین دایره بیرون نیست . و اگر این بالغ بچیزی ازین موجودات بسته است ، و می خواهد ، نه آزاد است .
 18 و هر که آزاد نباشد ، بنده باشد . مثلاً اگر زر وزن می خواهد ، یا مال و جاء می خواهد ، یا باغ و بستان می خواهد ، یا خواجگی و زرت می خواهد یا پادشاهی و سلطنت می خواهد ، یا واعظی و شیخی می -
 21 خواهد یا قضا و تدریس می خواهد ، یا قرب و ولایت می خواهد ، یا

- نبوت ورسالت می خواهد ، ومانند این . چون یکی از اینها می خواهد ، وبسته یکی از اینهاست ، نه آزاد است . وهر که هیچ از اینها نمی خواهد وبسته هیچ از اینها نیست آزاد می تواند بود . 3
- (۱۰) ای درویش ! آنچه ضرورت است ، نه ازین قبیل است . مثلا اگر یکی بوقت حاجت بمبرز رود ، پیوند برقتن مبرز ندارد . اگر یکی بوقت سرما بآفتاب رود ، پیوند برقتن آفتاب ندارد ، واکر 6 یکی بوقت گرما بسایه رود ، پیوند برقتن سایه ندارد ، وبسته هیچ ازینها نیست . ودلیل برین که پیوند باینها ندارد آن است که اگر ضرورت نشود ، هرگز بمبرز وآفتاب نرود ونخواهد که رود . پس وی بمبرز 9 رفتن وبآفتاب نشستن نمی خواهد ، اما بضرورتش می باید رفت ، از جهت آن که دفع اذی از خود کمی باید کرد . ودر جمله کارها همچنین میدان که طلب ضرورت ودفع اذی مانع آزادی وفراغت 12 نیست ، اما اگر کسی بجامه کرباسین دفع سرما وگرما از خود می تواند کرد ، وجامه کرباسین دارد ، ونپوشد ، وگوید : « مرا جامه خطائی وکتان انصاری باید » ، نه آزاد باشد ، بنده بود ودر جمله 15 کارها همچنین می دان .

- (۱۱) ای درویش ! یکی را جامه کهنه بت بود ، ویکی را جامه نو بت باشد . آزاد آن است که او را هر دو یکی بود . غرض ما از 18 جامه دفع سرما وگرماست ، هرکدام که حاصل باشد ، وی آن خواهد . واکر هر دو حاصل نباشد ، هر کدام آسان تر حاصل شود ، طلب آن کند .

- (۱۲) ای درویش ! آن کس که گوید : جامه نو می خواهم و کهنه نمی خواهم ، در بند است . و آن کس که گوید : « جامه کهنه می خواهم و نو نمی خواهم » هم در بند است ، و بندی از آن روی که بند است تفاوتی نکند . اگر زرّین بود یا آهنین ، هر دو بند باشد . آزاد آن است که او را بهیچ گونه و هیچ نوع بند نبود ، که بند بُت باشد ، جمله بتان را شکسته بود ، و از همه گذشته باشد ؛ و دل را که خانه خدای است ، از بتان پاک کرده بود .
- (۱۳) ای درویش ! يك بت بزرگ است ، و باقی بتان کوچک اند ، و این بت كوچك از آن بت بزرگ است ، و آن بت بزرگ بعضی را مال است ، و بعضی را جاه است ، و بعضی را قبول خلق است . باز ازین بتان بزرگ قبول خلق از همه بزرگتر است ، و جاه بزرگتر از مال است .
- (۱۴) ای درویش ! هر کاری که نه فرض است ، و هر کاری که سبب راحت دیگری نیست ، بر آن کار عادت مکن ! که چون عادت کردی آن کار بت تو گشت . و تو بت پرست گشتی . مثلاً یکی با خود قرار دهد که من بعد از خانه بیرون نیایم ؛ و یکی دیگر با خود قرار دهد که من بعد پیش کس بر نخیزم ، و مانند این ؛ جمله بتان اند . و کسی باشد که چندین سال بت پرست بود ، و همه روز عیب بت پرستان کند . و نداند که همه روز بت می پرستد . هر که بکاری عادت کرده باشد ، و نتواند که آن عادت را بر اندازد ، باید که دعوی آزادی و فراغت نکند .

(۱۵) ای درویش ! تا این کمان نبری که آزادرا خانه و سرای نباشد و باغ و بستان نبود . شاید که آزادرا خانه و سرای باشد ، و باغ و بستان ، و حکم و پادشاهی بود ، اما اگر پادشاهی بوی دهند ، شاد 3 نشود ، و اگر پادشاهی از وی بستانند ، غمگین نگردد . آمدن پادشاهی و رفتن پادشاهی هر دو پیش او یکسان باشد ، و ردّ و قبول خلق هر دو پیش او یکسان بود . اگر قبولش کنند ، نگوید که من ردّ می خواهم ، 6 و اگر ردّش کنند ، نگوید که من قبول می خواهم . این است معنی بلوغ و این است معنی رضا و تسلیم . « هر که دارد ، مبارکش باد ! »

9

فصل سوم

خاتمه این رساله

(۱۶) بدان که غرض ما درین رساله بیان بلوغ و حرّیت آدمی بود ، و بشرح گفته شد . و بیان بلوغ اسلام و بلوغ ایمان و بلوغ ایقان 12 و بلوغ عیان دیگران کرده اند ، و ما نیز در جایهای دیگر ذکر اینها کرده ایم . تکرار نکردیم . والحمد لله ربّ العالمین .

15

تمام شد رساله نهم

رساله دهم

در بیان آن که عالم صغیر نسخه و نمودار
از عالم کبیر است

بسم الله الرحمن الرحيم

- الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلاة والسلام على
 3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ؛ وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين .
 (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن -
 محمد النسفی ، که جماعت درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره
 6 در خواست کردند که می باید که رساله‌ئی جمع کنید ، و بیان کنید
 که عالم کبیر کدام است وعالم صغیر نسخه ونمودار از عالم کبیر ، چون
 است ، که چندین گاه است که ما می شنویم که هر چه در عالم کبیر
 9 هست ، در عالم صغیر هست . درخواست ایشانرا اجابت کردم ، واز
 خدای تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد « انه علی
 ما شاء قدير وبالاجابة جدير » .

فصل اول

در بیان عالم کبیر وعالم صغیر

- (۲) بدان - اعزك الله في الدارين - که خداوند تعالی چون
 15 موجوداترا بیافرید ، عالمش نام کرد ، از جهت آن که موجودات
 علامت است بر وجود او وبر وجود علم و ارادت وقدرت او .
 (۳) ای درویش ! موجودات از وجهی علامت است ، واز وجهی
 18 ناعه است . ازین وجه که علامت است ، عالمش نام کرد ، وازین

- وجه که نامه است ، کتابش نام نهاد . آنگاه فرمود که هر که این کتابرا بخواند ، مرا و علم ، و ارادت ، و قدرت مرا بشناسد . در آن وقت خوانندگان ملائکه بودند ، و خوانندگان بغایت خرد بودند ، 3 و کتاب بغایت بزرگ بود . نظر خوانندگان بکنارهای کتاب و بتمامت اوراق او نمی توانست رسید . از جهت عجز خوانندگان . بدید نسخه‌ئی ازین عالم باز گرفت ، و مختصری ازین کتاب باز نوشت ، و آن 6 اولرا عالم کبیر نام نهاد ، و آن دومرا عالم صغیر نام کرد . و آن اولرا کتاب بزرگ نام نهاد ، و آن دومرا کتاب خرد نام کرد . و هر چه دران کتاب بزرگ بود ، درین کتاب خرد بنوشت بی زیادت و نقصان 9 تا هر که این کتاب خردا بخواند ، آن بزرگهرا خوانده باشد . آنگاه خلیفه خودرا بخلافت باین عالم صغیر فرستاد ، و خلیفه خدای عقل است . چون عقل درین عالم صغیر بخلافت بنشست ، جمله 12 ملائکه عالم صغیر عقلرا سجده کردند ، الا وهم که سجده نکرد و ابا کرد ، همچنین چون آدم در عالم کبیر بخلافت بنشست ، جمله ملائکه آدمرا سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد و ابا کرد . 15
- (۴) ای درویش ! در عالم صغیر عقل خلیفه خدای است ، و در عالم کبیر انسان عاقل خلیفه خدای است . عالم کبیر بیکبار حضرت خدای است ، و عالم صغیر بیکبار حضرت خلیفه خدای است . چون 18 عقل بخلافت بنشست ، خطاب آمد که ای عقل ، خودرا بشناس و صفات و افعال خودرا بدان تا مرا و صفات و افعال مرا بشناسی !

فصل دوم

در بیان افعال خدا و در بیان افعال خلیفه خدا

- 3 (۵) بدان که چون خدای تعالی خواهد که چیزی در عالم بیافریند ، اوّل صورت آن چیز که در علم خدای است ، بعرش آید ، و از عرش بکرسی آید و از کرسی در نور ثابتات آویزد و آنگاه بر هفت آسمان گذر کند ، آنگاه با نور ستارگان همراه شود و بعالم سفلی آید . 6
- طبیعت که پادشاه عالم سفلی است ، استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خدا می آید و مرکبی از ارکان چهار گانه مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود ، و در عالم شهادت موجود گردد . و چون در عالم شهادت موجود گشت آن چیز که دانسته خدای بود ، کرده خدا شد . پس هر چیز که در عالم شهادت موجود است ، جان آن چیز از عالم امر است ، 12
- و قالب آن چیز از عالم خلق است . این جان پاک که از حضرت خدای آمده است ، بآن کار که آمده است ، چون آن کار تمام کند ، باز بحضرت خدا خواهد باز گشت . « منه بدأ و الیه يعود » . این 15
- است بیان افعال خدا .
- (۶) ای درویش ! چون افعال خدای را در عالم کبیر دانستی ، 18
- افعال خلیفه خدای را در عالم صغیر هم بدان 1 بدان که در عالم صغیر عقل خلیفه خدای است ، و روح نفسانی عرش خلیفه خدای است ، و روح حیوانی . کرسی خلیفه خدای است ، و هفت اعضاء اندرونی هفت 21
- آسمان است ، و هفت اعضاء بیرونی هفت اقلیم است .

- (۷) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که چون خلیفه خدا خواهد که کاری کند و چیزی پیدا آورد ، اول صورت آن چیز در عقل پیدا آید و از عقل بروح نفسانی آید که عرش است ، و از 3 روح نفسانی بروح حیوانی آید که کرسی است ، و از روح حیوانی در شرابین آویزد ، و بر هفت اعضاء اندرونی گذر کند که هفت آسمان اند ، و با قوای اعضاء اندرونی همراه شود ، و به بیرون آید . اگر از راه 6 دست بیرون آید ، دست استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه خدا می آید . و مرکبی از ارکان چهار گانه ، و آن زاج و مازو و صمغ و دوده است مناسب حال آن مسافر غیبی پیشکش . کند ، تا آن 9 مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد ، چون در عالم شهادت موجود شد ، آن چیز که دانسته خلیفه خدا بود ، کرده خلیفه خدا آمد ، یعنی نوشته خلیفه خدا گشت . 12
- (۸) ای درویش ! حضرت خدای تعالی ، هر کاری که کند اول خود می کند ، و بی وسایط ، و بی ماده ، و بی دست افزار ؛ آنگاه صورت آن چیز برین وسایط گذر می کند و باین عالم سفلی می آید ، 15 و در عالم شهادت موجود می شود . صورت اول وجود علم است ، و صورت دوم وجود غیبی است . همچنین خلیفه خدا هر چیزی که می نویسد ، یا هر کاری که می کند ، اول خود می کند بی وسایط ، 18 و بی ماده ، و بی دست افزار ؛ آنگاه صورت آن چیز برین وسایط گذر می کند و به بیرون می آید ، و در عالم شهادت موجود می شود . مانند حدادی و تجاری و گل کاری ، و در جمله حرفتها و صنعتها همچنین 21

می دان . صورت اوّل وجود عقلی است ، و صورت دوّم وجود حسی است ،
صورت اوّل وجود ذهنی است ، و صورت دوّم وجود خارجی است .

3 (۹) تا سخن دراز نشود ، و از مقصود باز نمائیم : و اگر از راه

زبان بیرون آید ، و زبان استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت
خلیفه خدا می آید ، مرکبی از ارکان چهار گانه ، و آن نفس و آواز

6 و حروف و کلمه است ، مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا

آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود ، و در عالم شهادت موجود
گردد . و چون در عالم شهادت موجود شد ، آن چیز که دانسته خلیفه

9 خدا بود ، گفته خلیفه خدا گشت . باز آن نوشته سیر می کند ، و از

راه چشم بخلیفه خدا می رسد ، و آن گفته سیر می کند و از راه گوش
بخلیفه خدا می رسد . « منه بدأ و الیه يعود » . یکی سیر حمایلی

12 است و دیگری سیر دلوائی است .

(۱۰) ای درویش ! دو کلمه آمد ، یکی کلمه گفته است ،

و یکی کلمه نوشته است . و در هر دو کلمه جان آن مسافر غیبی از عالم

15 امر اند ، و قالب آن دو مسافر غیبی از عالم خلق اند ، و آن مسافران

هر دو کلمه معنی اند ، و صورت کلمه ربع مسکون معنی است . و معنی

هر دو کلمه خلیفه خدای اند .

18 (۱۱) ای درویش ! عیسی کلمه است ، و عیسی مانند آدم است .

پس آدم هم کلمه باشد . اما عیسی کلمه گفته است که از دهان جهان

بآسمان جان می رود ، و آدم کلمه نوشته است که از آسمان جان

21 بهندوستان مداد

- (۱۲) چون افعال خدا و افعال خلیفه خدای را دانستی ، و دیگر دانستی که چیزها در دو عالم چون پیدا می آیند ، اکنون بدان که هر چه در عالم کبیر هست ، در عالم صغیر هم هست . 3

فصل سوم

در بیان ملائکه عالم صغیر

- (۱۳) بدان که نطفه چون در رحم افتاد ، نمودار جوهر اول 6 است . چون چهار طبقه شد ، نمودار عناصر و طبایع است . و چون اعضا پیدا آمدند ، اعضا بیرونی ، چون سر و دست و شکم و فرج و پای ، نمودار هفت اقلیم اند ، و اعضا اندرونی ، چون شش و دماغ و کرده 9 و دل و مراره و جگر و سپرز ، نمودار هفت آسمان اند . و شش آسمان اول است ، نمودار فلک قمر است ، از جهت آن که قمر شش عالم کبیر است ، و واسطه است میان دو عالم . و درین فلک ملائکه بسیار اند ، 12 و ملکی که موکل است بر آب و هوای معتدل سرور این ملائکه است . و دماغ آسمان دوم است ، و نمودار فلک عطارد است ، از جهت آن که عطارد دماغ عالم کبیر است . و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که 15 موکل است بر تحصیل خط و تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملائکه است . نامش جبرئیل است و جبرئیل سبب علم عالمیان است . و کرده آسمان سوم است ، و نمودار فلک زهره است ، از جهت آن که 18 زهره کرده عالم کبیر است . و درین فلک ملائکه بسیار اند ، و ملکی که موکل است بر نشاط و فرج و شهوت سرور این ملائکه است . و دل آسمان چهارم است ، و نمودار فلک شمس است ، از جهت آن که 21

- شمس دل عالم کبیر است . ودرین فلک ملائکه بسیار اند ، وملکی که
 موکل است بر حیوة سرور این ملائکه است ، ونامش اسرافیل است ،
 3 واسرافیل سبب حیوة عالمیان است . ومراره آسمان پنجم است ،
 ونمودار فلک مریخ است ، از جهت آن که مریخ مراره عالم کبیر
 است . ودرین فلک ملائکه بسیار اند ، وملکی که موکل است بر قهر
 6 و غضب و ضرب و قتل سرور این ملائکه است . وجگر آسمان ششم است ،
 ونمودار فلک مشتری است ، از جهت آن که مشتری جگر عالم کبیر
 است . ودرین فلک ملائکه بسیار اند ، وملکی که موکل است بر رزق
 9 سرور این ملائکه است . ونامش میکائل است ، ومیکائل سبب رزق
 عالمیان است ، وسپرز آسمان هفتم است ، ونمودار فلک زحل است ،
 از جهت آن که زحل سپرز عالم کبیر است . ودرین فلک ملائکه
 12 بسیار اند ، وملکی که موکل است بر قبض ارواح سرور این ملائکه
 است ، ونامش عزرائیل است . وعزرائیل سبب قبض ارواح عالمیان
 است . وروح حیوانی کرسی است ، ونمودار فلک ثببات است ، از جهت
 15 آن که فلک ثببات کرسی عالم کبیر است . ودرین فلک ملائکه
 بسیار اند ، وروح نفسانی عرش است ، ونمودار فلک الافلاک است ، از
 جهت آن که فلک الافلاک عرش عالم کبیر است وعقل خلیفه خداست ،
 18 واعضاء مادام که نشو و نما ندارند ، نمودار معادن اند ، وچون نشو و نما
 پیدا آمد ، نمودار نباتات اند ، وچون حس و حرکت ارادی پیدا آمد
 نمودار حیوان اند .

فصل چهارم در بیان آدم و حوا

- ۱۴) بدان که چنانکه در عالم کبیر آدم و حوا و ابلیس هستند ،
در عالم صغیر هم هستند . و چنانکه در عالم کبیر سباع و بهایم و شیاطین
و ملائکه هستند ، در عالم صغیر هم هستند .
- ۱۵) ای درویش ! انسان عالم صغیر است ، و عقل آدم این عالم
است ، و جسم حواست و وهم ابلیس است ، و شهوت طاوس است ، و غضب
مار است ، و اخلاق نیک بهشت است . و اخلاق بد دوزخ است ،
و قوت‌های عقل و قوت‌های روح و قوت‌های جسم ملائکه اند .
- ۱۶) ای درویش ! شیطان دیگر است و ابلیس دیگر است .
شیطان طبیعت است و ابلیس وهم است .
- ۱۷) ای درویش ! صورت‌ها هیچ اعتبار نیست ، معنی‌ها اعتبار
است . اسم‌ها اعتبار نیست صفت‌ها اعتبار است . نسب‌ها اعتبار نیست ،
هنر‌ها اعتبار است . سگ صورت سگی خسیس و پلید نیست ، بسبب
صفت درندگی و گزندگی خسیس و پلید است . و چون این صفت در
آدمی باشد ، آدمی باین صفت سگی باشد . و خوک بسبب صورت خوکی
خسیس و پلید نیست ، بسبب صفت حرص و شره خسیس و پلید است ،
و چون این صفت در آدمی باشد ، آدمی باین صفت خوکی باشد .
- ۱۸) شیطان بسبب صورت شیطانی خسیس و پلید نیست ، بسبب نافرمان
بررداری ، فساد کاری و بدآموزی خسیس و بد است ؛ و چون این صفت
در آدمی باشد ، آدمی باین صفت شیطانی بود . و ابلیس بسبب صورت

- ابلیسی رانده ودور نیست ، بصورت صفت کبر وعجب وحسد وفرمان نبردن رانده ودور است . وچون این صفت در آدمی باشد ، آدمی باین
- 3 صفت ابلیسی بود ، وملك بسبب صورت ملكی شریف ونیکه نیست ، بسبب صفت فرمان برداری وطاعت داری شریف ونیکه است . وچون این صفت در آدمی باشد آدمی باین صفت ملكی بود . ودر جمله چیزها
- 6 همچنین می دان . وکار خلیفه خدا آن است که این صفات را مستخر ومنقاد خود گرداند ، وهر یکرا بجای خود کاری فرماید ، چنانکه بی فرمان وی هیچ یک هیچ کار نکند ، وخلیفه خدای سلیمان است ،
- 9 وسلیمان را این همه بکار آید .
- (۱۸) ای درویش ! ملك وابلیس یک قوت است . این قوت نامادام که مطیع وفرمان بردار سلیمان نیست ، نامش ابلیس است . وسلیمان این را
- 12 در بند می دارد . وچون مطیع وفرمان بردار سلیمان شد ، نامش ملك است . وسلیمان این را در کار می دارد . بعضی را بمعمارى ، و بعضی را بغواصی . پس کار سلیمان آن است که صفات را تبدیل کند ،
- 15 نه آنکه صفات را نیست گرداند . که این ممکن نباشد . بی فرمان را فرمان بردار کند ، وبی ادب را بآدب کند ، وکور را بینا کند ، وکر را شنوا کند ، ومرتده را زنده کند . پس عقل که خلیفه خداست هم آدم
- 18 است و هم سلیمان است و هم عیسی است . واگر بر خلاف آن باشد ، و سلیمان مستخر ومنقاد ایشان شود ، پس سلیمان اسیر سگ وخوک باشد ، وبنده دیو وشیطان بود . همه ریز خدمت ایشان باید کرد ،
- 21 وآرزوهای ایشان بدست باید آورد ، ودر دست دیو عاجز و بیچاره

فرو ماند ، و دیو بروی قادر و مستولی شود ، و دیو بر تخت بنشیند ،
 و سلیمان پیش تخت وی بر پای بایستد ، و کمر خدمت بر میان بندد ،
 3 و جمله اخلاق خدا در وی پوشیده و نا پیدا گردد ، و جمله اخلاق دیوی
 در وی ظاهر و پیدا شود .

(۱۹) ای درویش ! اینچنین کس اگر صورت آدمی دارد ، اما
 6 بمعنی دیو و شیطان بود یا سگ و خوک باشد . و حیفی عظیم باشد
 که دیو بر تخت نشیند و سلیمان در پیش تخت بخدمت دیو بایستد .

فصل پنجم

9 در بیان نمودار جنت و دوزخ

(۲۰) هر لذت و راحت که فردا در بهشت خواهد بود ، نمودار
 آن امروز در آدمی هست ؛ و هر رنج و عذاب که فردا در دوزخ خواهد
 12 بود ، نمودار این امروز در آدمی هست .
 (۲۱) بدان که طعام و شراب هر چیز سزاوار آن چیز باشد ،
 و لذت و راحت هر چیزی در چیزی باشد که مناسب حال آن چیز بود ؛
 چنانکه لذت و راحت عقل در دانستن و آموختن علم و حکمت است ،
 15 و لذت و راحت جسم در غذاهای بدنی است و کردن شهوتهای جسمانی
 است . هر چیز که ملکوتی است ، لذت و راحت وی در چیزهای ملکوتی
 است ، و هر چیز که ملکی است ، لذت و راحت وی در چیزهای ملکی
 18 است .

(۲۲) چون این مقدمات را معلوم کردی ، اکنون بدان که جسم را
 21 طعام و شراب جسمی و حوران و غلمان صوری هستند ؛ و عقل را طعام عقلی

و حوران و غلمان معنوی هم هستند یعنی عقل که سلیمان است زبان مرغان می داند و جمله باوی در سخنان اند ، زبان همه را فهم می کند ، و حکمت خدا را در همه در می یابد ، و باین سبب در لذت و راحت می باشد .

(۲۳) ای درویش ! هر فردی از افراد موجودات مرغی اند جمله باین سلیمان در سخن اند ، هر يك می گویند که ما چه چیزیم ، و حکمت در آفرینش ما چیست . زبان همه را فهم می کند ، و حکمت همه را در می یابد ، و از دریافتن حکمت در لذت و راحت می باشد .

9 این سلیمان چون لذت بوی خوش یا لذت جمال خوب آرزو کند ، مشام بر هر چیز که نهد ، از همه چیزها بوی خدا می شنود ، و نظرب هر چیز که اندازد ، در همه چیزها جمال خدا می بیند . و چون لذت صحبت آرزو کند ، جمله افراد موجودات هر يك کوشکها و خیمه ها اند

12 و درین کوشکها و خیمه ها حوران و پردگیان اند ، و هیچکس درایشان نرسیده است ، جمله بکراند . و درین کوشکها و خیمه ها

15 جز سلیمان را راه نیست . این سلیمان درین کوشکها و خیمه ها رود و دست در گردن حوران و پردگیان آرد ، و از صحبت ایشان در لذت و راحت باشد . لذتی باشد که دران لذت پشیمانی و افسردگی نباشد ؛

18 هر چند صحبت بیشتر کند ، لذت بیشتر یابد ، و از آن صحبت دختران و غلامان بهشتی زایند .

(۲۴) ای درویش ! آن کوشکها و خیمه ها بعضی وجود خارجی و بعضی وجود ذهنی و بعضی وجود لفظی و بعضی وجود کتابتی دارند

وجود کتابتی ختام مشکین باشد چنانکه ختام مشکین که من درین صحراء کافوری زده ام .

- 3 (۲۵) ای درویش ! این سه رساله را در اصفهان جمع کردم و نوشتم . تمام شد رساله دهم . يك جلد تمام شد ، و درین يك جلد ده رساله نوشته شد . والحمد لله رب العالمين .

رساله یازدهم

در بیان عالم ملک و ملکوت و جیروت

بسم الله الرحمن الرحيم

- الحمد لله رب العالمين ، والعاقبة للمتقين ، والصلاة والسلام على
 3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين !
 (۱) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
 محمد النسفی ، که چون جلد اول این کتاب را بنوشتم ، و آن
 6 ده رساله را که عوام و خواص را از آن نصیب است تمام کردم ،
 جماعت درویشان - کثر هم الله - ازین بیچاره در خواست کردند
 که می باید که در بیان عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت
 9 رساله می جمع کنید . در خواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند
 تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد ، ائه علی ما
 يشاء قدیر و بالا جابة جدیر .
- 12 (۲) ای درویش ! قاعده و قانون سخنان آن جلد اول دیگر بود
 و قاعده و قانون سخنان این جلد دوم دیگر است . هر يك از طوری
 اند ، دور از يك دیگر اند .

فصل اول

در بیان عالم

- (۳) بدان - اعزك الله فی الدارين - که عالم اسم جواهر و اعراض
 18 است . مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند . و هر نوعی از انواع

- جواهر واعراض را هم عالم گویند . چون معنی عالم را دانستی ، اکنون بدان که عالم که موجود است وجودی خارجی دارد در قسمت اول بر دو قسم است : عالم ملك وعالم ملكوت ، یعنی عالم 3 محسوس وعالم معقول ، اما این دو عالم را باضافات واعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند ، عالم ملك وعالم ملكوت ، عالم خلق وعالم امر ، عالم شهادت وعالم غیب ، عالم ظلمانی وعالم نورانی ، عالم 6 محسوس وعالم معقول ، ومانند این گفته اند ، و مراد ، از این جمله همین دو عالم بیش نیست ، یعنی عالم ملك وعالم ملكوت .
- (۴) ای درویش ! عالم جبروت نه از قبیل ملك وملکوت است ، 9 از جهت آن که عالم جبروت وجود خارجی ندارد . ملك وملکوت وجبروت سه عالم اند ، و هر سه عالمهای خدای اند ؛ هر سه با هم اند و هر سه در هم اند و از يك دیگر جدا نیستند . عالم جبروت ذات 12 عالم ملك وملکوت است ، وعالم ملك وملکوت وجه عالم جبروت است . عالم جبروت کتاب مجمل است ، وعالم ملك وملکوت کتاب مفصل است . عالم جبروت تخم است ، وعالم ملك وملکوت درخت 15 است ، ومعدن ونبات وحيوان میوه این درخت اند .
- (۵) ای درویش ! حقیقت این سخن آن است که عالم جبروت مبداء عالم ملك وملکوت است ، وعالم ملك وملکوت از عالم جبروت 18 پیدا آمدند وموجود گشتند . و هر چیز که در عالم جبروت پوشیده ومجمل بودند ، جمله در عالم ملك وملکوت ظاهر شدند ، ومفصل گشتند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند ، واز مرتبه ذات بمرتبه 21

صفات رسیدند . واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود وروشن نگردد .

3 (۶) بدان که عالم صغیر نسخه و نمودار عالم کبیر است ، و هر

چیز که در عالم کبیر هست ، در عالم صغیر هم هست . پس هر چیز که در عالم کبیر اثبات کنند ، باید که نمودار آن در عالم

6 صغیر باشد ، تا آن سخن راست بود .

(۷) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که نطفه

آدمی نمودار عالم جبروت است ، و جسم و روح آدمی نمودار عالم

9 ملك و ملکوت است ، از جهت آن که نطفه مبداء جسم و روح

است ، و جسم و روح از نطفه پیدا آمدند و موجود گشتند و هر چیز

که در نطفه پوشیده و مجمل بودند ، آن جمله در جسم و روح ظاهر

12 شدند و مفصل گشتند و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند ، و از مرتبه

ذات بمرتبه وجه رسیدند .

(۸) ای درویش ! هیچ دلیلی بر مراتب عالم کبیر بهتر و روشن تر

15 از تطبیق کردن میان مراتب عالم کبیر و عالم صغیر نیست ، هر مرتبهئی

که در عالم کبیر اثبات کنند و مطابق مراتب عالم صغیر باشد ، راست

بود ، و اگر مطابق نباشد ، راست نبود . چون این مناسبات میان عالم

هم راست بود . اقوال يك و افعال يك و اخلاق يك و معارف میوه این درخت اند . اگر میوه اینهاست که گفته شد ، شجره طیبه است ،
 3 و اگر میوه اضداد اینهاست ، شجره خبیثه است .

(۹) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که غرض ازین جمله آن است تا بدانی که تمام موجودات يك وجود است ،
 6 وملك وملكوت و جبروت مراتب این وجود اند ، اکنون تو این يك وجود را بهر نامی که خواهی می خوان . اگر يك شخص گوئی ،
 راست بود ، و اگر يك درخت گوئی هم راست بود ، و اگر يك وجود
 9 گوئی و بهیچ نامش منسوب نکنی ، هم راست بود .

(۱۰) چون دانستی که يك وجود است ، اکنون بدان که جبروت ذات این وجود است ، وملك وملكوت وجه این وجود ، و هر دو مرتبه
 2 این وجود است . صفات این وجود در مرتبه ذات اند ، و اسامی این وجود در مرتبه وجه اند ، و افعال این وجود در مرتبه نفس اند .

(۱۱) ای درویش ! ملك وملكوت و جبروت را بطریق اجمال

15 دریافتی ؛ اکنون بطریق تفصیل تقریر خواهم کرد ، تا باشد که
 بطریق تفصیل هم دریابی ، که این مسئله در میان علما و حکما و مشایخ
 از مشکلات علوم است . و بسیار کس از علما و حکما و مشایخ درین
 18 مسئله سرگردان اند . و دانستن این مسئله سالکان را از مهمات است ،
 از جهت آن که این مسئله اصل کار و بنیاد کار است . اگر بنیاد
 محکم و درست آمده باشد ، باقی محکم و درست آید ؛ و اگر بنیاد بخلل
 21 باشد ، هر چیز که بر وی بنا کنند ، هم بخلل باشد . و دیگر آن

- که هر چیز که موجود است ، ازین سه مرتبه موجود است ، مرتبه جبروت ، ومرتبه ملکوت ، ومرتبه ملك ؛ وبی این سه مرتبه امکان ندارد که چیزی موجود شود ؛ هر سه با هم اند ، وهر سه در هم اند ، 3
 واز یکدیگر جدا نیستند . پس اگر کسی این مراتب را بحقیقت در نیافته باشد ، هیچ چیز را بحقیقت در نیابد . ودیگر بدان که مزاج وحبّه و نطفه ذات مرگبات نیستند ، اما نمودار ذات اند ، وبقربت فهمرا بغایت نیک اند . 6
- (۱۲) ای درویش ! ذات مرگبات ماهیات اند ، و ماهیات بالای محسوسات و معقولات اند . 9

فصل دوم

در بیان ملك وملكوت وجبروت بطریق تفصیل

- (۱۳) بدان که ملك مرتبه حسی دارد ، وملكوت مرتبه عقلی دارد ، 12
 وجبروت مرتبه حقیقی دارد . و عالم جبروت عالم ماهیات است . ماهیات محسوسات و معقولات ، و مفردات ، و مرگبات ، و جواهر ، و اعراض جمله در عالم جبروت بودند ، بعضی بطریق جزئی و بعضی بطریق کلی . 15
 و ماهیة بالای وجود و عدم است ، از جهت آن که ماهیة عاقلتر از وجود و عدم است ، و جزؤ وجود و عدم می تواند بود .
- (۱۴) ای درویش ! ماهیات مخلوق نیستند ، واول ندارند « الذی اعطى كل شیء خلقه ثم هدى » . چون ماهیة عاقلتر از وجود و عدم است ، پس عاقلتر از همه چیز باشد ، و جزؤ همه چیز تواند بود . 18
- و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود . 21

- (۱۵) بدان که جسم عامّ است ، اما جوهر عاقلتر از جسم است ؛
 و جوهر عامّ است ، اما وجود عاقلتر از جوهر است ؛ و وجود عامّ
 است ، اما شیء عاقلتر از وجود است ، از جهت آن که شیء جزو وجود 3
 وعدم می تواند بود . و چون شیء عاقلتر از وجود وعدم است ، عاقلتر
 از همه چیز باشد ، و جز همه چیز تواند بود ، و شیء و ماهیة و ذات
 هر سه در يك مرتبه اند ، و بالای هر سه چیزی دیگر نیست ، جمله 6
 در تحت ایشان اند .
- (۱۶) ای درویش ! ملك نام عالم محسوسات است ، و ملكوت
 نام عالم معقولات است ، و جبروت نام عالم ماهیات است ؛ و ماهیات را 9
 بعضی اعیان ثابته ، و بعضی حقائق ثابته گفته اند ، و این بیچاره اشیاء
 ثابته می گوید . و این اشیاء ثابته هر يك آن چنان که هستند ،
 هستند ، هرگز از حال خود نگشتند و نخواهند گشت ؛ و ازین 12
 جهت این اشیاء را ثابته می گویند . و بیغمبر - علیه السلام - این
 اشیاء را می خواست که کماهی بداند و ببیند « اللهم ارنا الاشياء
 کماهی » ، تا حقیقت چیزها را در یابد ، و آنچه می گردد ، و آنچه 15
 نمی گردد بداند . و باین اشیاء خطاب آمد که « الست بربکم » .
- (۱۷) ای درویش ! آدم جبرونی دیگر است ، و آدم ملکونی
 دیگر است ، و آدم ملکی دیگر است ، و آدم خاکی دیگر است . 18
 آدم جبرونی اوّل موجودات است ، و آن جبروت است ، از جهت
 آن که موجودات جمله از جبروت پیدا آمدند . و آدم ملکونی
 اوّل عالم ملکوت است ، و آن عقل اوّل است ، از جهت آن که 21

عالم ملکوت جمله از عقل اول پیدا آمدند . و آدم ملکی اول عالم ملک است ؛ و آن فلك اول است از جهت آن که عالم ملک جمله از فلك اول پیدا آمدند . و آدم خاکی مظهر علوم و مجمع انوار است و آن انسان کامل است ، از جهت آن که علوم جمله از انسان کامل پیدا آمدند .

(۱۸) ای درویش ! آدم خاکی مغرب انوار است ، از جهت آن که جمله انوار از مشرق جبروت بر آمدند ، بآدم خاکی فرود آمدند . اکنون نور از آدم خاکی ظاهر می شود قیامت آمد و آفتاب از مغرب بر می آید .

(۱۹) تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمائیم ، چون عالم جبروت را دانستی ، که ذات عالم است ، اکنون بدان که عالم جبروت مرآتی می خواست تا در آن مرآت جمال خود را ببیند ، و صفات خود را مشاهده کند . تجلی کرد و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد ، و از آن تجلی دو جوهر موجود گشتند ، یکی از نور و یکی از ظلمت . و ظلمت از جهت آن قرین نور است ، که ظلمت حافظ و جامع نور است و مشکاة و قایة نور است . و آن دو جوهر یکی عقل اول و یکی فلك اول است . اول چیزی که از دریای جبروت بساحل وجود آمدند این دو جوهر بودند . ازین جهت عقل اول را جوهر اول عالم ملکوت می گویند ، و فلك اول را جوهر اول عالم ملک می خوانند . و هم ازین جهت عقل اول را عرش عالم ملکوت می گویند ، و فلك اول را عرش عالم ملک می خوانند . و هر دو جوهر

- نزول کردند ، و بچندین مراتب فرود آمدند تا از عقل اول عقول
 و نفوس و طبایع پیدا شدند ، و از فلك اول افلاك و انجم و عناصر
 3 ظاهر گشتند ، و محسوسات و معقولات پیدا آمدند ! و مفردات عالم تمام
 شدند . و مفردات عالم بیش ازین نیستند .
- (۲۰) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که عقول
 و نفوس و طبایع را عالم ملکوت می گویند ، و افلاك و انجم و عناصر را
 6 عالم ملك می خوانند ، و عقول و نفوس و طبایع را آباء می گویند ،
 و افلاك و انجم و عناصر را امهات می خوانند .
- (۲۱) ای درویش ! چون عالم جبروت و عالم ملکوت ، و عالم ملك را
 دانستی ، و بتحقیق معلوم کردی ، که هر يك چون بودند و چون
 پیدا آمدند ، آنچه رفت ، خود رفت ، و آنچه بود ، خود بود ؛
 12 حالیا بنقد بدان که ملکوت دریای نور است ، و ملك دریای ظلمت
 است . و این دریای نور آب حیوة است و در ظلمت است . باز این
 دریای نور بنسبت دریای ظلمت است با دریای علم و حکمت ، و علم
 و حکمت آب حیوة است و در ظلمت است همچنین بنسبت آب حیوة
 15 چهار مرتبه دارد بلکه زیادت اسکندر می باید که در ظلمات رود
 و از ظلمات بگذرد و بآب حیوة رسد .
- (۲۲) ای درویش ! چندین گاه است که می شنوی که آب
 18 حیوة در ظلمات است و نمی دانی که آب حیوة چیست و ظلمات کدام
 است . بعضی از سالکان می گویند که ما باین دریای نور رسیدیم
 و این دریای نور را دیدیم . نوری بود تا محدود و تا متناهی و بحری
 21

بود بی پایان و بی کران . حیوة و علم و قدرت و ارادت موجودات ازین نور است ؛ بینائی و شنوائی و گویائی و کیرائی و روائی موجودات ازین نور است ؛ طبیعت و خاصیت و فعل موجودات ازین نور است ، بلکه خود همه ازین نور است . و دریای ظلمت حافظ و جامع این نور است ، و مشکاة و وقایة این نور است ، و مظهر صفات این نور است .

- (۲۳) تا سخن دراز نشود ، و از مقصود باز نمائیم ، این دریای نور را آباء می گویند ، و این دریای ظلمت را امهات می خوانند .
- 9 و این آباء و امهات دست در کردن خود آورده اند ، و يك دیگر را در بر گرفته اند : « مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان » و از این آباء و امهات موالید پیدا می آیند « يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان » . و موالید معدن و نبات و حیوان اند . و معدن و نبات و حیوان مرکبات اند ، و مرکبات عالم بیش ازین نیستند و مرکبات از جائی نمی آیند و بجائی نمی روند ؛ مفردات مرکب می شوند ، و مرکب باز مفردات می گردد « کل شيء يرجع الى اصله » و حکمت در ترکیب آن است تا مستعد ترقی شوند و عروج توانند کرد ، و جام جهان نمای و آئینه گیتی نمای گردند ، تا این دریای نور و دریای ظلمت جمال خود ببینند ، و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کنند .
- 18 هر چند می خواهم که سخن دراز نشود ، و از مقصود باز نمائیم ، بی اختیار من دراز می شود .

فصل چهارم در بیان عروج

- ۳ (۲۴) بدان که مفردات نزول کردند و مرکبات عروج می کنند ،
و عروج در مقابله نزول باشد . و بحقیقت معلوم نیست که مفردات چند
مرتبه نزول کردند . پس بحقیقت هم معلوم نباشد که مرکبات را
چند مرتبه عروج می باید کرد . هیچ کس بحقیقت ندانست و نداند
۶ که عدد افلاك چند است . می گویند که مفردات چهارده مرتبه نزول
کردند ، پس مرکبات را هم چهارده مرتبه عروج باید کرد تا دایره
تمام شود .
۹
- (۲۵) ای درویش ! مفردات هر چند که از مبداء دور تر
می شدند ، خسیس تر می گشتند ؛ و مرکبات هر چند از مبداء دور تر
می شوند ، شریفتر می گردند . چون ماهیات عالم در مرتبه اول اند
۱۲ يك قسم اند ، و آن جبروت است . و چون مفردات عالم در مرتبه دوم اند ،
دو قسم آمدند ، و آن ملك و ملکوت است . و چون مرکبات عالم در
مرتبه سوم اند ، سه قسم آمدند ، و آن معدن و نبات و حیوان اند .
۱۵ (۲۶) ای درویش ! مراتب موجودات تمام شد ، و عالم جبروت
از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد ، و از مرتبه ذات بمرتبه وجه رسید .
و این وجود جمال خود را دید ، و صفات و اسامی و افعال خود را
۱۸ مشاهده کرد .
- (۲۷) ای درویش ! درین رساله علم بسیار تعبیه کردم . و تصریح
و معانی بی شمار و دیعت نهادم . یعرف بالتأمل . درویشان در خواست
۲۱

کرده بودند که در ملک و ملکوت و جبروت بنویس و بشرح نتوانستم نوشت . باشد که درین رساله که می آید بشرح و بسط بنویسم انشاء الله تعالی . 3

فصل پنجم

در بیان نصیحت

(۲۸) بدان که درین عالم مردم دانا هر چیز که می خواهند ، 6
از جهت آن می خواهند تا ایشان را بدان سبب فراغت و جمعیتی
باشد ، و تفرقه و اندوهی بایشان نرسد . چون دانایان طالب فراغت
و جمعیت اند ، پس فراغت و جمعیت نعمتی قوی باشد و راحتی عظیم بود . 9
(۲۹) ای درویش ! تو نیز طالب فراغت و جمعیت باش ! و هر
چیز که سبب تفرقه و اندوه است ، از خود بینداز ، و در بند آن
مباش ! و بیقین بدان که فراغت و جمعیت در مال و جاه نیست ، مال 12
و جاه سبب تفرقه و اندوه است . فراغت و جمعیت در امن و صحت و کفاف
و صحبت دانا است . والحمد لله رب العالمین .

تمام شد رساله یازدهم

رساله دوازدهم

در بیان عالم ملک و ملکوت و جیروت

رساله دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلاة والسلام على
 انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين !
 (۱) اما بعد ، ای درویش ! باشد که درین رساله بحث ملک
 وملکوت وجبروت تمام شود ، وچنانکه مراد درویشان است بشرح آید.

فصل اول

در بیان عالم جبروت وصفات ماهیت

(۲) بدان که ملک عالم شهادت است ، وملکوت عالم غیب است ،
 وجبروت عالم غیب غیب است ؛ یعنی ملک عالم حسی است ، وملکوت
 عالم عقلی است ، وجبروت عالم فطرت است ، وعالم فطرت عالم فراخ
 است ، ودروی خلقان بسیار اند ، وآن خلقان اصل موجودات وتخم
 موجودات اند . وآن خلقان چنانکه هستند ، هستند ، هرگز از حال
 خود نکشند ونخواهند گشت .

(۳) ای درویش ! فطیر چیزی را گویند که بی مایه باشد . عالم
 ملک وعالم ملکوت مایه دارند ، از جهت آن که از عالم جبروت
 پیدا آمدند ، وعالم جبروت مایه ندارد ، از جهت آن که جبروت
 مبدأ کل است ، وبالای وی چیزی دیگر نیست ، وعظمت وبزرگی عالم
 جبروت در فهم هیچ کس ننگجد . عالمی است نامحدود ونامتناهی

و بحری است بی پایان و بی کران . عالم ملک باین عظمت در جنب
عالم ملکوت مانند قطره و بحر است ، و عالم ملکوت باین عظمت در جنب
عالم جبروت مانند قطره و بحر است ، و عالم جبروت باین عظمت پر از
3 خلقان است ، و آن خلقان بی حساب و بی شمار اند ، و آن خلقان را
خبر نیست که بغیر زمین و آسمان ایشان زمینی و آسمانی دیگر
هست ؛ و آن خلقان را خبر نیست که درین زمین آدم و ابلیس بوده
6 است ، و آن خلقان را خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی تواند کرد .

(۴) ای درویش ! آن خلقان هر یک کاری دارند ، و هر یک کار
خود می توانند کرد ، و کار دیگران نمی توانند کرد . ماهیت کرک
9 هرگز ماهیت کوسفند نشود و کوسفندی نتواند کرد ، و ماهیت کوسفند
هرگز ماهیت کرک نشود و کرکی نتواند کرد . و در جمله چیزها
12 همچنین می دان .

(۵) ای درویش ! ماهیت کرک صفتی دارد ، و ماهیت کوسفند
صفتی دارد ، و صفات و ماهیات هرگز دیگرگون نشود و مبدل نگردد .
آن چنانکه با خود بیارند ، همچنان با خود ببرند . اما صفات نفس
15 و صفات جسم دیگرگون شوند و مبدل گردند و دعوت انبیا و تربیت اولیا
از برای این است که صفات نفس و جسم دیگرگون می گردند و مبدل
می شوند . و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشوند . بدان که آزار
18 رسانیدن و درندگی کردن و بی امنی از وی صفات ماهیت کرک است ،
و این صفات هرگز دیگرگون نشوند و مبدل نگردند ، یعنی تا کرک
بود . چنین باشد . و آزار تا رسیدن ، و سلامت بودن ، و امن از وی
2۱

صفات ماهیت کوسفند است ، و این صفات هرگز دیگرگون نشوند
 3 و مبدل نگردند ، یعنی تا کوسفند باشد ، چنین بود . و کرک صفاتی
 دیگر دارد ، و کوسفند هم صفاتی دیگر دارد ، و آن صفات دیگرگون
 می شوند و مبدل می گردند . آن صفات که صفات ماهیت کرک و کوسفند
 6 است ، آن صفات بعضی صفات نفس و بعضی صفات جسم کرک و کوسفند
 است ؛ مثلاً کرک وحشی است و از مردم می کریزد ، و کوسفند
 وحشی نیست و از مردم نمی کریزد . این صفت کرک و کوسفند صفت
 9 نفس ایشان است ، و نفس همه کس و همه چیز عادت پذیر است . آن
 چنانکه ایشان را بدارند آن چنان عادت کنند « الخیر عادة والشر عادة
 والنفس معتادة » . اگر خواهند که کرک وحشی نماند ، و کوسفند
 وحشی شود ، آسان باشد . و صفات جسم خود ظاهر است .
 12 (۶) ای درویش ! این چنین که در کرک و کوسفند دانستی ،
 در جمله حیوانات همچنین می دان . آنچه صفت ماهیت آدمی است ،
 هرگز دیگرگون نشود و مبدل نگردد ، اما صفات جسم آدمی و صفات
 15 نفس آدمی دیگرگون شوند و مبدل گردند .

فصل دوم

در بیان وجود و عدم و در بیان عشق

18 (۷) بدان که ماهیات مفردات از عالم جبروت آمدند و موجود
 گشتند ، و باز بعالم جبروت نمی گردند و معدوم نمی شوند ، و ماهیات
 مرگبات از عالم جبروت می آیند ، و موجود می شوند ، و باز بعالم
 21 جبروت می روند و معدوم می گردند « منها خلقناکم و فیها نعیدکم

ومنها نخرجکم تارةً اخرى .

(۸) ای درویش ! در رساله ما قبل گفته شد که ماهیت بالای

وجود وعدم است ، وعاقبت از وجود وعدم است^۱ . پس ماهیت گاهی
معدوم باشد ، و گاهی موجود بود ، وممکن نیز همچنین باشد .

(۹) ای درویش ! تو بعد از وجود چیزی دیگر ادراک نمی توانی

کردن ، وفهم تو بدان نمی رسد . عالم وجود دیگر است ، وعالم عدم
دیگر است . در عالم وجود خلقان بسیار اند ، ودر عالم عدم هم خلقان
بسیار اند ؛ وهر چیز که در عالم وجود موجود است ، ذات آن چیز
از عالم عدم است ، وهر چیز که در عالم عدم معدوم است ، وجه آن
چیز از عالم وجود است .

(۱۰) ای درویش ! از عالم وجود تا بعالم عدم چندین راه نیست ،

و در میان ایشان تفاوت بسیار نیست ، هر دو در هم بافته اند ، واز
یکدیگر جدا نیستند . عدم عالم اجمال است ، ووجود عالم تفصیل
است ، عدم کتاب مجمل است ، ووجود کتاب مفصل است ، عدم لوح
ساده است ، ووجود لوح منقش است . چون لوح منقش را از نقش پاک
کنند ، آن لوح در عالم عدم است ، وچون لوح ساده را منقش گردانند ،
آن لوح در عالم وجود است . این مقدار تفاوت است میان عالم وجود
وعالم عدم . هر روز چندین کاروان از عالم عدم بعالم وجود آیند ،
ومدتی درین عالم بپاشند ؛ وهر روز چندین کاروان از عالم وجود
بعالم عدم روند ، ومدتی در آن عالم بپاشند . وحقیقت این سخن
آن است که مفهوم ومعلوم عاقلان از سه حال خالی نباشد ، یا واجب

بود، یا ممکن باشد، یا ممتنع بود. واجب وجودی است که هرگز معدوم نگردد، وعدم وی محال است؛ و ممتنع عدمی است که هرگز موجود نگردد، و وجود وی محال است؛ و ممکن چیزی است که هر دو طرف برابر است، و وجود وی محال نیست، وعدم وی هم محال نیست. شئی دو عالم دارد، یکی عالم وجود و یکی عالم عدم. گاهی درعالم وجود می باشد، و گاهی در عالم عدم می بود.

(۱۱) ای درویش! خدای را در عالم عدم خزاین بسیار است، خزینه مال و خزینه جاه، و خزینه امن، و خزینه صحت، و خزینه رزق، و خزینه علم، و خزینه خلق، و خزینه قناعت، و خزینه عاقبت، و خزینه فراغت، و خزینه جمعیت و مانند این. و کلید این خزاین اسباب اند، و بعضی از اسباب بدست ما نیستند. حرکات افلاک و انجم، و اتصالات کواکب و اتفاقات حسنه بدست هیچکس نیستند، سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم.

(۱۲) ای درویش! حس را بعالم جبروت راه نیست، و عقل در وی سرگردان است، حس ترا بعالم ملک رساند، و عقل ترا بعالم ملکوت رساند، و عشق ترا بعالم جبروت رساند، از جهت آن که عالم جبروت عالم عشق است، خلقانی که در عالم جبروت اند، جمله بر خود عاشق اند. مرآتی می خواهند تا جمال خود را ببینند و صفات خود را مشاهده کنند.

مفردات و مرکبات عالم مرآت اصل جبروت اند.

(۱۳) ای درویش! مراتب این وجه جمله مملو از عشق اند، هر مرتبه‌ئی که می آید، آن مرتبه مرآت مرتبه ماقبل است و مرتبه ماقبل بر خود عاشق است، و بر، مرآت هم عاشق است، پس این وجود مملو

از عشق است . و سالک چون بمرتبه عشق رسد ، و با آتش عشق سوخته شود ، و پاک و صافی و ساده و بی نقش گردد ، وی را با اهل جبروت مناسبت پیدا آید ، که اهل جبروت بغایت ساده و بی نقش اند ، چون آینه دل 3 سالک را با اهل جبروت مناسبت پیدا آید ، آنگاه با آن مناسبت بر عالم جبروت اطلاع یابد ، تا هر چیز که از عالم جبروت روانه شود تا باین عالم آید ، پیش از آن که باین عالم رسد ، وی را بر آن اطلاع باشد ، 6 چنانکه دیگران در خواب می بینند ، وی در بیداری می بیند .

(۱۴) ای درویش ! آن دیدن نه بچشم سر باشد ، بچشم سر بود . سالک چون بمرتبه عشق رسید ، آینه دل وی چنان پاک ، و صافی ، و ساده ، 9 و بی نقش شود که جام جهان نمای و آینه کیتی نمای گردد ، تا هر چیز که در دریای جبروت روانه شود ، تا بساحل وجود آید ، پیش از آن که بساحل وجود رسد ، عکس آن بر دل سالک پیدا آید . 12

(۱۵) ای درویش ! چندین گاه است که می شنوی که دریای محیط آینه کیتی نمای نهاده اند تا هر چیز که در آن دریا روانه شود ، پیش از آن که بایشان رسد ، عکس آن چیز در آینه کیتی نمای پیدا 15 آید ، و نمی دانی که آن آینه چیست ، و آن دریای محیط کدام است . و بغیر سالکان هم قومی هستند که دلهای ایشان خود ساده و بی نقش افتاده است ، بر دلهای ایشان هم پیدا آید . و بعضی می گویند که بر دلهای 18 حیوانات هم پیدا می آید . هر بلائی و عطائی که باین عالم می آید ، پیش از آن که باین عالم می رسد ، بعضی از حیوانات را از آن حال خبر می شود ، و آن حیوانات خبر بمردم می دهند . بعضی مردم فهم می کنند 21

وبعضی فهم نمی کنند. هر چند می خواهم که سخن دراز نشود، بی اختیار من دراز می شود.

3 (۱۶) ای درویش! بعضی از سالکان باشند که آئینه دل ایشان را با اهل جبروت مناسبت پیدا نباید، از جهت آن که اهل جبروت بغایت پاک و صافی و ساده و بی نقش اند، اما آئینه دل ایشان را با عقول و نفوس سماوی پیدا آید بعضی را با بعضی، و عقول و نفوس سماوی را با اهل جبروت مناسبت هست، و عکس عالم جبروت اول در عقول و نفوس سماوی پیدا آید؛ آنگاه در دل سالک پیدا آید. دیگر آن که کلید خزاین جبروت پیش عقول و نفوس سماوی ظاهر می شود. چون کلید ظاهر شود، دانند که کدام خزینه را درکشایند، پس هر نقش که در عقول و نفوس سماوی پیدا آید، عکس آن نقش بر دل های سالکان که با هر یکی مناسبت دارند هم پیدا آید. و این معنی بسیار کس را در خواب باشد، اما در بیداری اندک بود.

15 (۱۷) ای درویش! این ظهور نقش بکفر و اسلام تعلق ندارد، و بعلم و جهل هم تعلق ندارد. و ظهور نقش بدل ساده و بی نقش تعلق دارد. این معنی در کامل و ناقص پیدا آید، و در خیر و شریر هم پیدا آید. اگر در خیر پیدا آید، خیر وی زیاده شود. بسیار کس بواسطه وی سود کنند. و اگر در شریر پیدا آید، شر وی زیاده شود، و بسیار کس بواسطه وی زیان کنند.

21 (۱۸) ای درویش! هر چند می خواهم که سخن بلند نشود، و بقدر فهم اصحاب باشد، اما بی اختیار من بلند می شود و بیرون از مقام اصحاب

- سخن گفته می شود ، از جهت آن که قرآن بحری بی پایان است .
 « ان الله تعالى انزل القرآن على عشرة ابطن » . نحوی و لغوی و فقیه و محدث
 و مفسر جمله در بطن اول اند و از بطن دوم خبر ندارند ، و این وجود بغایت 3
 با عظمت و پر حکمت است ، ملك و ملکوت و جبروت هر يك بحری اند ،
 و در هر بحری چندین هزار جواهر است ، و در هر جوهری چندین حکمت
 است ، و محمد رسول الله - صلی الله علیه وسلم - درین هر سه بحر همیشه 6
 غواص بود . هر چند که غوص زیادت می کرد ، بر احوال دریا ها و بر
 حکمت های جواهر اطلاع بیش می یافت ، و مقام وی زیادت می شد ، و قرآن
 بقدر مقام وی نزول می شد . می خواستم که درین رساله بحث ملك 9
 و ملکوت و جبروت را تمام کنم ، و نتوانستم کرد . باشد که درین رساله که
 می آید تمام کنم .

12

فصل سوم

در بیان نصیحت

- (۱۹) بدان که احوال عالم بر يك حال نمی ماند ، همیشه در گردش
 است ، هر زمانی صورتی می گیرد ، و هر زمانی نقشی پیدا می آید . صورت 15
 اول هنوز تمام نشده ، و استقامت نیافته که صورت دیگر آید ، و آن صورت
 اول را محو می گرداند .
 (۲۰) ای درویش ! بعینه بموج دریا می ماند ، یا خود موج دریاست . 18
 و عاقل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد ، و ثبّت اقامت نکند ، و بیقین
 بدان که مسافرائیم ، و احوال عالم هم مسافر است . اگر دولت است
 می گذرد ، و اگر محنت است ، می گذرد . پس اگر دولت داری ، اعتماد 21

بر دولت مکن ، که معلوم نیست که ساعت دیگر چون باشد ؛ و اگر محنت داری ، دلتنگ مشو ، که معلوم نیست که ساعت دیگر چون باشد . و در بند آن باش که راحت می رسانی و آزار نرسانی . والحمد لله رب العالمین . 3

تمام شد رساله دوازدهم

رساله سیزدهم

در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت

رساله سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلاة والسلام على

- 3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين !
(۱) ای درویش ! باشد که درین رساله بحث ملک وملکوت وجبروت تمام شود .

فصل اول

6

در بیان وحدت

- (۲) بدان که ملک عالم اضداد است ، وملکوت عالم ترتب ، وجبروت عالم وحدت ، ودر عالم جبروت ترتب واضداد نبود ، از جهت آن که عالم جبروت عالم وحدت بود ، همه داشت ، وهیچ نداشت .
(۳) ای درویش ! مرتبه ذات چنین باشد ، همه دارد وهیچ ندارد .
12 عالم جبروت پاک ، وصافی ، وساده ، وبی نقش است ، نام ونشان ندارد ، وشکل وصورت ندارد . ودر عالم ملکوت ترتب پیدا آمد ، ونام ونشان ظاهر شد ، یعنی اسامی عقول ونفوس وطبایع پیدا آمدند ، ومراتب
15 کزوبیان وروحانیان ظاهر شدند . ودر عالم ملک اضداد پیدا آمدند ، وآتش ، وآب ، وخاک ، وپار وامسال وسال آینده ، ودی وامروز ، وفردا ظاهر گشتند .
(۴) ای درویش ! در عالم جبروت شهد وحنظل يك طعام دارند ،

18

